کتاب

طب و تشر[illegible]

دارای شش صفحه نقشه تشر[illegible] [illegible]

کتاب

طب و تشریح

دارای شش صفحه نقشه تشریح و یک تصویر

بسم الله الرحمن الرحیم

در بیان طب چون احتیاج عموم ناس باحکام طب و قواعد علاج بیش که موضوع
است وقتی نفس علمی است شریعی و خدای عز و جل بانبیاء عظام علیهم السلام امر فرموده
چنانکه نداشته حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام زمانی که امر کرده بود که استعمال ادویه
نماید که اثر بدان شرط حکمتی است تو کلک اعلی من اودع المنافع فی هذه العقاقیر فیعنی
بموسی میخواهی که باطل کنی تو حکمت مرا بوسایط تو کال بر من کیست که این همه منافع
خلق کرده و دیگر از فضایل طب آن است که پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم مرتکب علاج شده
چنانکه فرموده اند ان لکل داء دواء فاذا اصاب دواء الداء برء باذن الله تعالی
عز و جل غیر داء واحد و هو الهرم یعنی پیری و دیگر رابعه و اثبت طب چون مرتبه آن در دو را
دوا خلاص میشود از آن بحکم خدای عز و جل الا پیری آن حضرت در وقتی که دیدند که حضرت
امام سالم میخوردند که شیرم تناول فرمایند فرموده اند که انه حار و حار یعنی صفت منبات
عقلیه گفته اند از جمله آنکه تفاضل علوم بعضی بر بعضی بواسطه شرافت موضوع آن علم است

چراکه صحت عز و ذات و جسب تعالی است حفظ صحت او و بعد از علم الهی در شرافت علم
طب است چراکه موضوع او بدن انسان است که آن اشرف موالید ارکان است اما کمال
احتیاج بدین علم ظاهر است زیرا که استکمال نفس ناطقه آن مرتبه از مرتبه عقل هیولانیه است
به مرتبه عقل بالفعل ممکن نیست الا بکمال بدن که آن صحت است زیرا که مبتلا به آلام و اسقام
از استقامت افکار و اوهام عاجز آید اما چون به تجربه معلوم شده که اطبای حاذق از
کسانی که رجوع بما و نجم تا در نه بخود وجود در میسکن صحایا مرض و اوجاع بازدهنه را د عصار نیز اینها
مجرب چیز کسر مسکنه و او مال قرحه ربه بطریق منها غید این عرفان اقرب و سبب میشود به اعتراف
خالق و او احسن الخالقین است پس تحصیل این علوم متعلم شده خواستیم که چند کلمه طب از فن
علمی و عملی و اسباب و علامات و علاجات درین کتاب که فی الواقع جامع العلوم است بیان
کنیم در لغت بمعنی اصلاح و غیره و عادت و حذاقت است و در اصطلاح
علم بقاعده چند است که معلوم شود از احوال انسان از حیثیت صحت و غیر آن تا حفظ کند
صحت حاصله و رد کند صحت زایله و احوال بدن چالش سه است صحت و مرض و حالتی که نه
صحت است و نه مرض نحو حال ناقه و طفل و شیخ و نزد شیخ الرئیس دو است صحت و مرض صحت
و حالتی است بدنی که صادر میشود بواسطه افعال لذاتها سلیم و مرض مقابل او است و مراد

بانفعال طبیعی و نفسانی و حیوانی است و علم طب منقسم است بر دو جزو جزو نظری و جزو
عملی و جزو نظری منقسم است [illegible] قسم علم بامور طبیعی علم باحوال بدن انسان
علم باسباب علم بدلایل و امور طبیعی [illegible] است اول ارکان و ارکان
چهار است اول آتش و آن جسمی است بسیط که موضع طبیعی او مقعر فلک قمر است یعنی
زمانی که او را باز گذارند او را مانعی و عایقی نباشد در آنجا قرار گیرد و مزاج آتش گرم
خشک است ارکان هواست و آن جسمی است بسیط که موضع طبیعی او بالای آب و زیر آتش
است و مزاج او گرم و تر است لیکن حرارت او خفیف قرار است بر بالای آب بر رطوبت و تری
بسهولت اشتعال ارکان آب و آن جسمی بسیط است که موضع طبیعی او بالای زمین
و زیر هواست و مزاج او سرد و تر است برودت و رطوبت او محسوس قطعی ارکان
زمین است و آن جسمی است بسیط که موضع طبیعی او وسط کل است چرا که مرکز عالم است و مزاج او
سرد خشک است لیکن برودت آن نقل است [illegible] غیر قبول اشتعال دوم از امور طبیعی مزاج
است و مزاج کیفیتی ملموس متوسط است که حاصل میشود از تفاعل کیفیات متضاده موجوده
در عناصر متصغرة الاجزاء و استاد فعل کیفیت مذهب الطبایع است چرا که این میگویند که
کیفیت حرارت کسر سورت کیفیت برودت میکند و همچنین کیفیت برودت کسر سورت
کیفیت حرارت

کیفیت حرارت اما بر خلاف مذهب حکما استاد فعل بصورت نوعیه میکنند که آن سبب اوست
کیفیات است و انفعال بماده خاص میکنند [illegible] و تعریف زیاده میکنند بلفظ [illegible]
و میگویند مزاج حاصل میشود از تفاعل مبادی کیفیات متضاده اقسام مزاج اول
معتدل یعنی عدل در قسمت یعنی حاصل باشد ممتزج مقدار عناصر در کمیت و کیفیت قسطی که لایق
نباشد بکمال او یعنی چنانکه [illegible] مقدار است زیرا که این نوع معتدل امر
خارج وجود ندارد غیر معتدل و آن یا مفرد است و آن [illegible] قسم است حار و بارد و رطب
یابس و مرکب و آن نیز [illegible] قسم است حار یابس و حار رطب و بارد و یابس و بارد رطب و اعدل
مزاجها مزاج انسان است و اعدل اصناف انسان ساکنان خط استوا است و بعد از آن
ساکنان اقلیم رابع مزاج جوانان اعدل است و مزاج کودکان با جوانان مساوی است
لیکن رطوبت ایشان غالب است بر حرارت ایشان [illegible] است و حرارت ایشان [illegible]
انسان چهار است [illegible] نمو [illegible] میگویند و آن عبارت است از زمانی
که رطوبت غریزی وفا میکند بحرارت غریزی و زیادتی دارد از جهت نمو و آن تا قریب سی
سال است [illegible] و آن عبارت است از زمانی که رطوبت غریزی وافی است
بحفظ حرارت غریزی ولیکن [illegible] و آن سن شباب است و آن قریب است بسی و پنج سال [illegible]

سال بحسب امزجه و اقالیم بعد از آن سن انحطاط است و آن یا با بقاء قوت است و آن
عبارت از زمانیست که رطوبت غریزی ناقص است از حفظ حرارت غریزی نقصانی
غیر ظاهر و این سن کهولت است و آن قریب بشصت سال است یا با ظهور ضعف و آن عبارت
از زمانیست که رطوبت غریزی ناقص است از حفظ حرارت غریزی نقصانی ظاهر و آن
سن شیخوخت است و ابتدا از شصت است تا آخر عمر و سن حداثت منقسم به پنج قسم است
از برای آنکه مولود یا آنست که اعضاء او مستعد نهوض و حرکت نیست یا آنکه مستعد نهوض و حرکت
نیست و سن طفولیت است یا آنکه استعداد حرکت پیدا کند و آنکه مستعد نهوض و حرکت است
یا اعضا سخت نشده یا آنکه اعضاء او سخت نشده باشد سن صبی است و اول آنکه اعضا
او سخت شده باشد یا آنست که رستن موی عانه آورده یا آنکه بروت و ریش
بر نیامده و آنکه بیرون آورده سن فتی است اما حرارت غریزی پس اهل الطب
جالینوس بر آنست که این حرارت ناری عنصری است که مزاج یافته زیرا که جز ناری
که با سایر عناصر مزاج یابد حاصل شود از هر کیب ... ان مرکب ...
که در کثرت ... احتراق ... و بعضی ... میکنند
حرارت غریبه که وارد شود و ... ارسطو ... حرارت غریزی

دایم

بالماهیه نیست بلکه تفاوت شان آنست که حرارت غریزی مغایر است بالنوع مر باقی حرارت
و قائلین میشود از مبدا امر کیبی که مستعد است در افضیان ... و همچنان ... قوی ... اختلاف
در رطوبت غریزی و مزاج کهل و شیخ سرد و خشک است و شیخ را رطوبت غریبه زاید است
و اعتدال اعضا پوست سر انگشت سبابه است بعد از آن جلد تمام سر انگشتان بعد از جلد
اصابع بعد از جلد راحت و بعد از جلد کف بعد از جلد دست بعد از جلد مطلقا و اخر اعضا ... است
بعد از آنکه بعد از گوشت و ابرو و اعضا موست بعد از آن عظم بعد از غضروف و رباط و عصب
و نخاع و دماغ بهر ترتیب که مذکور است و خشک ترین اعضا موست بعد از عظم غضروف و رباط
و عصب علی هذا الترتیب و ارطب اعضا سمین است بعد از شحم و لحم رخو و دماغ و نخاع
از امور طبیعی اخلاط است و خلط جسم رطبی است که حاصل میشود از کیلوس اولا و آنکه انحط
غذا و رطب و بمعنی اطلاق میکنند اول بر جسمی که صورت غذائی که داشته باشد و صورت
عضوی گرفته باشد این نوع از غذا غذای بالفعل گویند و دوم اطلاق بر جسمی که بالقوه این حالت
باشد قریبا چون رطوبت ثانیه و بعیدا چون نان و گوشت و این قسم از غذا از زمانی
که وارد فم شود چهار حالت است و از آن هضوم اربعه می نامند هضم معدی و آن عبارت
از زمانی تغیر در غذا شود به مرتبه که شبیه به کشک آب شود که آن را کیلوس خوانند هضم کبدی و

و حرارت غریزی ... از حرارت غریبه ... حرارت غریزی

و آن عبارت است از آنکه لطایف آن کشحاب بطریق تا بسیار آنجا که رگهای باریک است
از کبد بمعده متصل است بکبد رود و متقارب است در آنجا طبخ یابد و خون و بلغم و صفرا و سودا حاصل
شود نامند و بلغم چهارم آنست که رطوبت ثانیه لباس صورت عضوی نپوشید و خمیر
رهین نشود اخلاط بهترین آن خون است که مزاج او گرم و تر است و دلیل بر
حرارت و رطوبت آنست که او متولد میشود از خوردن غذاهای گرم و تر چون گوشت
و شراب و دلیل دیگر آنکه اگر آن گرم تر است حاصل میشود و تیز و فضا گرم و تر که فصل ربیع است
زیاده میشود آنکه از کثرت او امراض حار رطب پیدا میشود و شفا و بحرانهای سرد و خشک شود
شود و فایده خون آنست که او غذا میدهد بدن را و گرم میدارد اعضا را و حاصل میشود
و از او روحی که حاصل قوی است و می بخشد بشره را رونق و جمالی و طبعی او مرغ است که او را
انتها نباشد و معتدل القوام باشد و مزه او شیرین بود و غیر طبیعی است که مخالف او باشد که در
رنگ یا بوی یا قوام یا طعم بعد از خون در فضیلت بلغم است و مزاج او سرد و تر است چه که او را اندک
بارد و رطب متولد میشود و فایده او آنست که مستحیل به خون میشود در حالتی که خون نباشد و فایده دیگر
آنکه اعضا را تازه و تر میدارد و تحقیق که حاصل میشود از حرکت باز میدارد آنکه داخل میشود
در تغذیه مثل دماغ زیرا که غذا اشبه معتدل یابد که خون غذا اعضا بارده شود

بارد و رطب باشد و طبیعی او آنست که نزدیک باشد باستحاله بخون باشد قوام قریب
قوام خون و غیر طبیعی آنست که مخالف طبیعی باشد یا از جهت طعم آن بر چهار قسم است اول
بلغم شور و آن مایل است به حرارت و یبوست که او موجب حادث میشود از اختلاط
جسم مائی با جسم محترق یابس المزاج مزاج الطعم چو اختلاط بلغم با صفرای محترق بنابر این مزاج
این صنف از بلغم نزدیک است به مزاج صفرا و قسم دیگر بلغم حامض است مزاج او مایل به سردی
و خشکی است چرا که او حادث میشود از اختلاط با سودای حامض قسم دیگر از بلغم مسیخ است یعنی
تفه و آن خالص البرودت است و کثیر النضاجت زیرا که این صنف از بلغم حادث میشود از بلغم
مائی که مختلط باشد بدتی و تحلیل یافته باشد لطیف او و غلیظ او مانده باشد لیکن زیاده
شده باشد او را برودت و نضاجت و قسم دیگر بلغم عفص است و مایل او به سردی و خشکی
و سردی و خشکی در این قسم بلغم بیشتر است از بلغم حامض زیرا که سودای عفص در نهایت
فجاجت است و سودای عفص در نهایت فجاجت و سودای حامض از حرارت غریزی
نضجی فی الجمله یافته و غیر طبیعی بلغم یا از جهت قوام است و آن آنست که قوام او قریب قوام
نبات شد بلکه در غایت رقت باشد و از بلغم مائی گویند و آن ابرد و ارطب جمیع اصناف
بلغم است از جهت غلبه مائیه است مراد و آن اسرع تاثیر است در عضو از جهت رقت

جوهر او و سرعت نفوذ او باد و غایت غلیظ باشد و از بلغم وجبی نامند و این جنس
از بلغم اغلظ است از سایر اصناف زیرا که لطایف او بتحلیل رفته چون او به گچ که علاج
است در آب او را بعضی گفته‌اند یا آنکه بلغم مرکب باشد از دو قسم بلغم اگر اختلاف قوام او
محسوس و ظاهر است او را بلغم مخاطی گویند تشبیه با آب بینی که او مختلف است در قوام و اگر چنانچه
او محسوس و ظاهر نیست او را بلغم خام نامند و بلغم غیر طبیعی زجاجی که تشبیه بزجاج داده است او را
بلغم زجاجی گویند لیکن بحسب قوام نیز چهار است مائی و حقیقی و مختلف القوام و زجاجی بعد از بلغم
زیرا که بلغم دم بالقوة است مناسب حیات است در هر دو کیفیت بخلاف
صفرا که او در کیفیت مناسب است بحیات که آن حرارت است و طبیعت او گرم و خشک است
و دلیل بر حرارت و یبوست او کثرت تولد اوست در زمان حار و یابس و سن حار و یابس و تولد
او از اغذیه حاره یابسه و شرابهای کهنه و حدوث علل حار یابس از او و شفا از ادویه بارد
رطب و فایده او تلطیف دم است و تنفیذ او در مسالک ضیقه و آنکه او داخل میشود در تغذیه امثال
ریه و فایده دیگر آنکه بعضی از او میریزد با مجاری و اسعار از ثقل امعا و بلغم لزج و دیگر لذع
کند امعا و عضل مقعد را تا احساس حاصل شود و بر خاستن نماز و طبیعی صفرا در رقیت و روشن
و سبکی و تیزی و غیر طبیعی آن است که مخالف باشد او را در این و خلاف از جهت اختلاط او

به بلغم غلیظ و صفرا از طبیعی بسرخی رنگ و قوام خود باقی نخواهد ماند اما در قوام ظاهر و اما در
رنگ بزردی که از صفرا است بمرض و ضعف جگر زمانی اسپیدی مختلط شود و با هم حادث میشود و از بوا جمع
سیابین شمرده اند و در اول قسم مرة الصفرا یا آنکه مرکب است از صفرا و بلغم یا او بسبط اختلاط
او است بلغم رقیق و آن مرة الصفر است یا بتوسط اختلاط او است بسودا و از احتراق و
از صفرا محترقه گویند یا بتوسط احتراق صفر است بنفسه و از صفرا کراثی و زنگاری
گویند و احتراق در زنگاری اقوی است لهذا تشبیه کرده اند او را بسموم بعد از صفرا
مزاج او سرد و خشک است بسبب اجزاء ارضیه بر جوهر او لیکن سودا حادث
از احتراق صفرا و سودا بیکوستر زیاده است از بلغم طبعی که آن رسوب دم محمود است و اکثر
حاصل میشود از دم و صفرا غیر محترقه اما برودت است بلکه در او فی الجمله حدت زیرا که احتراق
واقع است در جوهر حار و فایده سودا آن است که دم را غلظت و متانتی بخشد و آنکه داخل میشود
در تغذیه مثل عظام و آنکه بمعی ریزد و جزو از او بفم معده و لیکن تنبیه میکند بر جوع و حرکت شهوت
و طبعی او در دی دم است و غیر طبعی او حادث میشود از احتراق هر خلط باشد حتی سودا الطبیعیه
از امور طبیعی اعضا است و اعضا اجسام کثیفه است که متکون میشود از رطوبت
محموده و مراد از رطوبت محموده رطوبت ثانیه منیه است و لهذا اجسام به کثیف از ابدان

افراج ارواح است زیرا که او از اجسام لطیفه اخلاط حاصل شود و بعضی از اعضا مفرد است
و عضو مفرد عضویست که هر جزو محسوس که اخذ کنی از و شریک باشد با کل در اسم و حد همچون استخوان
غضروف و آن جسمیست سخت تر از گوشت و نرم تر از استخوان و رباط و آن عضویست عصبانی
که منبت است از عظم و عصب آن عضویست ابیض و لدن یعنی نرم است در انحنا و صلب است
در انفصال و وتر آن عضویست عصبانی از عضل روئیده و غشا و آن عضویست عصبانی لیفی
ستبر و صلب العوام و گوشت و چربی و پیه و شرایین و اورده و شرایین رگهایی است
که متحرک نشود و وریدها رگهای ساکن و همه اعضای مفرد حادث میشود از منی الا گوشت که او
متولد میشود از خون متین و منعقد میکند او را حرارت چربی و پیه که متولد شده از دم مایی
و منعقد میکند هر دو را سرد و لهذا حرارت میگذارند آن هر دو را و بعضی از اعضا
مرکب است که هر جزو که از و اخذ کنی مشارک کل نباشد در اسم و حد مثل دست و روی
زیرا که جزو دست دست نیست و جزو روی روی نیست و عضو مرکب یا اولا مرکب است از اعضای مفرد
همچون عضله یا ثانیا همچون چشم یا ثالثا همچون روی و بعضی از اعضا مرکب اعضای رئیسه است
یعنی مبدا و اصل قوی ضروریست یا بحسب شخص و آن سه قسم است اول قلب و خادم او شریان
است دماغ و خادم او عصب است جگر و خادم او اورده است یا مبدا و اصل

قوی

قوی ضروریه است بحسب نوع و آن همان سه قسم است یا انثیان و خادم انثیین
مجرای منی است تا آنکه قرار گیرد منی در رحم و رحم از امور طبیعی ارواح است مراد به ارواح
در اصطلاح اطبا اجسام لطیفه بخاریه است که متکون میشود از لطافت اخلاط و فایده
وجود ارواح در بدن آنست که باشد او حامل قوی یا منفعل شود و دیگر قوی در بدن
و چون ارواح حامل قوی اند اصناف ارواح مثل اصناف قوی است   از امور طبیعی
قوی است و آن سه جنس است نزد جمهور اطبا زیرا که فعل آن قوت یا با شعور است یا نه اول قوت
نفسانی خاص حیوان است یا نه اول قوت حیوانیست و ثانی قوت طبیعی و قوای طبیعی
از آن متصرفه اند از جهت شخص و آن منقسم است به دو قسم غاذیه و نامیه و غاذیه که یکی از آنها
غذا را مشابه متغذی میگرداند مثل او در مزاج و قوام و رنگ و نامیه آنست که زیاده کند
در اقطار جسم بر نسبت طبیعی تا حاصل شود کمال نشو و نمو به توسط غذا و بعضی از قوای منصرفه اند
از جهت نوع و آن دو قوت است   آنست که جدا میشود از امتزاج بدن جزو منی را و
مهیا میسازد هر جزو را از برای عضوی مخصوص و این قوت را مولده گویند و دوم قوت
که مشکل میسازد هر جزو را بشکلی تقاضا میکند نوع آن جزو که این منی از و جدا شده است
یا نزدیک باین نوع آن قوت را مصوره نامند و قوت غاذیه خدمت میکند او را و احتیاج است قوت

جاذبه و خدمت او آنست که تحصیل میکند ماده غذائی را تا تصرف کند درو و هضم
و مستعد شود قبول صورت عضویه را ماسکه و خدمت ماسکه مر غاذیه را آنست که نگاه
میدارد مجذوب را مدت فعل هاضمه دافعه آنست و آن آنست که ماده مستعد میسازد
از برای فعل قوت مغیره و استحاله بصورت عضویه و این فعل بواسطه حرارت غریزیست
و دافعه آنست اعضا دفع کند و بعضی از منافذ و مسام و این خوادم اربعه را خدمت
میکنند انسام الکیفیات اربعه که آن حرارت و برودت و رطوبت و یبوست است و غاذیه
خدمت میکند نامیه را و ایشان خادم مولده را و جنس ثانی از قوت قوت نفسانی است
بعضی از و محرکست و بعضی مدرک و بعضی از قوت محرکه باعث شهوت بر حرکت و آن را شوقیه
می نامند و نزوعیه نیز گویند و قوت شهوانیه و غضبیه خادم اند مر شوقیه را و بعضی از قوت محرکه
فاعل اند مر حرکت را باین نحو که تشنج میسازند عضلات را بجذب عصب و تنر و بسط شود و قتا کالت
الحس الخالقین و اما قوت مدرکه در ظاهر و آن پنج قوتست که ایشان محجوب حواسیند
و قوی باطن را قوت بصر و آن قوتیست مرتبه در تقاطع ... که واقع است میان عصبتین مجوفتین
که امده است از جانب دماغ به جانب عینین و از شان این قوت ادراک الوان و اشکال
و اختلاف کرده اند در کیفیت این ادراک بعضی گفته اند که این بواسطه خروج شعاع است
ابصار

و تولید صفرا کند و غذا اطبای تخفیف بین کنند و لاغر سازد بدن را و باید که دفع کنند مضرت
حلو بحامض و مضرت حامض بتلخ علاج دهد و حریف و مضرت تلخ را بحریف تعدیل نماید که حافظ صحت ترک کند
غذا فضلی که بمرتبه اشتها طعام باقی باشد زیرا که اگر امتلای اشتها باقی نماند با طبایع معده و
ساعتی تر زیرا که در وقت طبخ غذا متحلل شود و زیاده شود در مقدار و پر کند معده را
بنا بر این است که گفته اند که بهترین اکل آنست که اعتیاد کنند معده را و بهترین آشامیدن
آنست که تجاوز نکنند از اعتدال الا که اتفاقا افراط شود روزی باید که روز دیگر گرسنه
باشد و خواب کند و در جائی معتدل تا منفعت شود و حرارت دفع کند و فضلاتی که حادث
شده و در او بعد غذا و دائم پرهیز کردن بدن را ضعیف سازد چنانکه پرهیز در صحت مجوز تخلیط
در مرض است و لهذا پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که اثنان لا یصلحان الصحیح والمریض
المخلط یعنی دو کسند که صحیح نمی باشد یکی صحیح که پرهیز کند و دیگر مریض که پرهیز نکند تخلیط کند و اطبا
گفته اند التخلیط فی زمن الصحة کالتداوی فی زمن المرض یعنی ناپرهیزی کردن در زمان صحت
مجوز مداوا کند در حال مرض و مراد باین آنست که جمع کنند میان الوان اطعمه در اکله
واحده بلکه مراد آنست که تدارک کنند حلوا را بحامض و تعدیه بحریف و مالح یا آنکه جمع کنند و
غذا کنند از سه روز زیرا که ... درجمع میان اطعمه و مختلف کردن سبب حمی

طبیعت ... و ... عادت کردن بآن ماده و اعجب نیست اگر بسیار عادت کرده باشد که منع غذا

کند و در آن با الفصل ... ... باید که ... زیرا که علی طول الایام امراض متولد

و ... ترک آن تدریج باید کرد و مزاج صفراوی غذا باید که مبرد و مرطب باشد چون

اماصیه و رمانیه یا گوشت ... و ... غذا او باید که مبرد و قابض باشد چون سماقیه و ...

غذا او باید که مسخن و ملطف باشد چون خبیه یا ... و سوداوی غذا او باید که مرطب

باشد که در او اندک حرارتی باشد چون ... باجات که ... باشد ...

اما آنکه تجربه کرده اند از جمیع ... غذا ... اسباب ... آن ... گفته که

جمیع ... باید کرد ... همچون ... زیرا که ... از آن امراض ... چون جذام ...

اما ... ظاهر است ... جذام گویا ... خواهد بود و همچنین جمیع ...

... از جمیع ... و ... جمیع ... و ...

تیر ممنوع است و ... که خوردن ... تیر ... باید ... و ...

ممنوع است ... یا گوشت مرغان که ... بریان کردن ... از ...

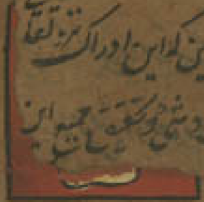
باشد ممنوع است همچنین ... جمیع ... کرده ... باشد

یکی از آن ... باشد ... آب ...

...

واگر ... که ... باشد ...

از ... است و ...



... این که این ادراک ...

... و ... جمیع این

واگر ... که مانا ... قاروره در

غایت صفا باشد دلالت کند بر آنکه ...

واگر ... باشد ... دلالت کند ... و ...

واگر سیاه ... دلالت کند بر آخر ... و ...





و ... که دلالت کند بر ...

از ... این است ... که در رقیق

باشد و در وسط او چیزی باشد مانا به ... زرده باشد و شکل





... بسیار که ... باشد ...

چیزی مانا به روغن باشد و شکل

...

بول الثانی تر از بول جارست اضعف والامی اوصاف باشد والفیر ... و

و بول که وسف العید ...

و متغیر اللون باشد ...

بیدار سانذ ... بس ترک آن ...
هید و رمانیه با گوشت ...



و بول شتر زردی باشد و میل و درد آن جزئی
باشد مانا باب لوزه شکل

آب زعفران و سکنجبین گلابی که مخلوط شود رنگ
آن مرزردی که سفیدی مایل شود و آنرا اقوامی باشد و
چون قاروره بالا و رازی بینی که در زیر آن جزئی است مانا به



که منقسم باشد قاروره و آن جزئی باشد مانا به ... شکل

آب زعفران مخلوط کمی که گفتی سپید الشود به رنگ زعفران



و کف بول سفید باشد از جمیع
الوان رنگی



آب کاه گیری در او ابری و سفلی پیدا شود و ثقل او واقع که در آن

باشد و بیل

به سیات مثره و طبی که آن بجانب یمین است و افراز بجانب مصر و بعضی گفته اند که این
ادراک بتوسط انطباع است یعنی منتقش میشود صورت مسموع در وی و بتوسط اشفاف
هوا و در رطوبت جلیدیه الجمیع حکما و اطبا معتقد اند در این که این ادراک بتوسط انطباع
جلیدیه است و الا که در غیر آن موضع باشند مرایه مدرک شود شیء و تحقیق جمیع این
مدعیات در فلسفیات است طب ... قوت سمع است و آن قوتی است در عصب
که مفروش است در صماخ که آن سوراخ گوش است از نشان این قوت ادراک اصوات
است بواسطه تموج که حادث میشود از قارع و مقروع ... و قوت شم است و آن
قوتی است در زائده ای که شبیه به سر پستان که آن مقدم دماغ آمده از نشان
او ادراک روایح است که مقصد میشود و ماهو الستنشق علی اختلاف الاقاویل ... قوت
ذوق است و آن قوتی است مرتب در عصب که آن در جرم زبان است از نشان او
ادراک طعوم ثانیه است بواسطه رطوبت لعابیه که آن در فم است به طعم و به طعم و
اتصال او به قوت ذائقه بواسطه مخالطت رطوبت به ذی طعم است و نفوذ اجزای لطیف
است از او بقوت ذائقه علی ما قیل ... قوت لمس است و آن قوتی است که در
جمیع جلد و اکثر گوشت و غیر او می باشد از نشان آن قوت ادراک ملموسات

در حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و خشونت و ملاست و صلابت

و لین اوست و بعضی خفت و ثقل نیز زیاده کرده اند اما قوای مدرکه باطن پنج است

چنانچه حکما بعضی را مدرک صور محسوسه که مدرک شده اند باید در اکثر ظاهر آن حس مشترک

است و موضع او مقدم دماغ و خزانه او خیال است و موضع او موخر بطن مقدم و بعضی

مدرک معانی جزئیه است که قائم است بآن صور و آن وهم است و موضع او بطن اوسط

از دماغ و خزانه او حافظه است و موضع او بطن موخر از دماغ است و بعضی از قوای

باطن مدرکه و متصرفه بر دو است و آن را باعتبار استخدام حس طبعا و را متفکره خوانند و باعتبار

استخدام وهم آن را متخیله و موضع او نیز در وسط است و جنس ثالث از قوی قوت

حیوانیت و آن قوتیست که مستعد میسازد اعضا را از برای قبول قوت نفسانی

از امور طبعی افعال است مفردات بعضی از افعال مفرد یعنی تمام میشود بقوت

واحد همچون جذب و دفع و بعضی از و مرکب است یعنی تمام میشود بدو قوت و زیاده از آن

همچون بلع کردن که از بقوت ارادی و قوت جاذبه تمام شود و تمام شد اجناس

امور طبعیه باذن الله تعالی   از اجزاء اجزاء نظر در احوال بدن انسان است

و احوال بدن انسان   و این برای فاضل اطبای جالینوس است زیرا که

شروطی که مذکور خواهد شد حفظ صحت و تقویت و انتعاش [illegible] کند و دم را زیاده

کند و او را از صفرا و خیز [illegible] کند و ملطف طبع هم باشد اما بود اخلاط باشد و بدن را گرم کند و اشتعال

حرارت غریزی و فرح نفس و تقویت قوی و ارواح میکند و علامت شراب خالص آنست که زمانی که

مقدار اندک از آن در ظرف چوب بیندازی جذب شود و بقدر طول مدت زیادتی آن [illegible]

و اکثر شراب رقیق لطیف زود و زمانی آورد و لطافت نفوذ در عرق و زود تحلیل

پذیرد و با شراب غلیظ بر [illegible] آورد و دیر تحلیل پذیرد و بخار نیز بیشتر باشد المادان را فربه

کند خصوصا شراب شیرین و باید که شارب این نوع شرابی از سدد بر حذر باشد و

شرابی که نفع کند جوانان را [illegible] را شراب سفید است که ممزوج کرده باشند پیش از

شرب آن به دو ساعت یا سه ساعت یا بیشتر خصوصا در تابستان و مختار برای

مشایخ و [illegible] شراب [illegible] که قوی [illegible] المزاج است اگر از جهت [illegible] خورد باید

که شراب اختیار کند و [illegible] از شراب [illegible] که [illegible] بخورند زیرا که ایشان محتاج به

تقویت و هضم و خواب بیشتر اند باید که اطفال از شراب اجتناب کنند و جوانان در گرمیت

تند [illegible] کنند و شراب بخورند مگر زمانی که غذا از معده منحدر شده باشد اما در میان طعام خوردن

بالعقب آن مضر است زیرا که غذا خام به عروق میبرد و موجب سده و [illegible] می شود

میشود و مکرر اما آنکه عادت داشته باشد که منقطع میشوند استعمال دو سه پیاله یا چهار که آن
حد است از برای هضم اما دوم که شراب سرور زیاده کند و رنگ او را نیکو سازد و جلد را ملین
و حرکات نشاط انگیز کند و دهن را سلامت باشد باید که او اطراف تر رسد و زمانی که اجابت
حد بشود و غثیان غالب و دماغ ثقیل شود و ذهن مشوش کند و حرکت او را خوش شود و آن
است ترک و درین وقت باید که قی کند تا دفع شود و امتلا مشتعل است و آن در وقتی
که شراب اندکی خورده باشند مضرت است زیرا که یا جگر و دفع عصب میسکند از بین الجرایح که قطع میکند
افزاید آن کیلوس خوش که حاصل شده از هضم قوت بنابرین مفرح باید بود و شراب خوردن
از پیاله کوچک بهتر است که بزرگ عاقل میان پیاله خوردن تیز باید تا آنکه هضم شود اولی است تا
آنکه دارد دشنه ... سر او در است که مجلس شراب مزین باشد بر آن خوب از مشک و فواد محبوبان چون
خوش و سماع مطرب دور کند از مجلس هر چیزی که منافی انقباض خاطر و اندوه باشد چون حرکت ... جا
جرکین و کهنه باید که بعد از ... ... نشستن جا هیا پاکیزه و تر ... شنیدن سرود اصلاح کردن
ریش و ناخن گرفتن واقع شود باید که جای منشرف با بطاری باشد و با اضعاف و ظرفا میل فرماید
زیرا که شراب یکی از نفس و قوا را و جمیع شهوت با برای انگیزند چون یکی از آن قوای مطلوب
حوزه ما باشد ... و منقبض شود ... با آنکه نفس به شراب قبول یا قوی و نفع او درین حالت

کم شود و بسیار است که فاسد شود و شراب در معده و عروق و افساد کند و این بانجام رسین
او زیاده از حی اوست که جمیع این شرایط مراعات کنند از قضاها ولی است و الا نفع در زمانی
که ممکن نباشد بواسطه بعضی الکثیر آن تجربه و ملاحظه باید کرد و منافع شراب بعضی نفسانیست و بعضی بدنی
اما نفسانی ممکن نیست که غیر مساوی او باشد و عدم امکان این معلوم شده بواسطه تجربه
خواص مشا و لالت از اغذیه و منافع نفسانی سرور و انبساط نفس تشجیع و توسیع امل نفس
آن و ازاله غم و فکر فاسد است زیرا که از شراب باده حرارت و از ارواح حاصل شود این
خواهد یافت که کثرت در ارواح است و کثرت العفیف بسیار است از برای مالیخولیا بواسطه تفریح
شراب که سند ... و عقل و خلق نیز نیکو سازد و تقویت دماغ تیز کند و ذهن را
صافی کند ... از غیر آن شود ... دماغ او قوت وارد و بر زود مست ... و قوت
دماغ و ضعف او ... معلوم شود اما منافع بدنی اگر چه ممکن است که از معاجین
کبار چون تریاق فاروق و مثرودیطوس غیر این شود اما در غایت اشکال است
چونکه درین زمان بعضی از مفردات یافت نمیشود منافع بدنی که از آن حاصل میشود تحسین لون
و ... و اشراق آن است بواسطه تولید دم لطیف و تقویت حرارت غریزی و زیادتی در
رطوبت و القاح رطوبت فضله تفتیح مجاری و ازاله سده و تقویت هضم و تکثیر روح و تلطیف

ان و القباح طبخ و تا لطف ان و ادرار صفرا و ترطیب ان تعدیل مزاج سودا و ازاله
اذیت ان است و نفع شراب جهت تبخیر معروفست بقوای طبیعی و حیوانی بجز شهوت از قوای نفسانی
زیرا که شراب بواسطه تبخیر مضرت است بدماغ ضعیف بنابر این است که مداومت بشراب بسیار دهن
او را و از جمله عصب کند و مورث رعشه و تشنج باشد و بسیار بود که از کثرت شراب سکته
حاصل شود و دفعة موت وارد شده مداومت کردن بشراب صرف کهنه احتراق کند
دم را و غالب کند مزاج دماغ و کبد را و سکر متواتر منشا ضعف دماغ و اعضا است و در یابی
دو نوبت سکر بواسطه آلودگی دماغ بخور دوده اند و در فصل و بلد بارد شیر توان صرف کرد و
در فصل و بلد حار صرف نباید کرد الا اندکی از سفید ممزوج با دام که ممکن باشد ترک تنقل
اولی است اما محرور منتفع میشود به تنقل مثل بانار ترش شربت ریباس و سیب و امرود و قرص لیمو
و حماض اترج و شراب اترج بلکه گاهی محتاج میشود و محرور در اقراص کافور ممکن باید مقوی
و مبرود منتفع میشود از جلنجبین و لیسیدن مرطوب ... کرده ... و بادام مقشر
کرده و اگر خواهد که دیر مست شود باید که تنقل کند ببادام خصوصا بادام تلخ افضل است از
غالیون کی هرگاه پنجاه عدد بادام تلخ بخورد بعد از شراب بخورد مستی نمیکند لیکن مزاج صفراوی
متحمل پنج عدد آن نمیتواند شد چه جای پنجاه زیرا که صداع آورده معده و کبد را بشورش

در او آورد و همچنین منتقل میشود القبیط شود گرده که آن ضعیفی از کثرت می بوی است ابطال سکر
کند اما از بسیار خوردن شراب تا لیج آید و آنچه زود مست کند تفاح و جوز بویا است و غسل پا در
آب گرم شراب همچنین است تنقل بعود تنقل غذایی و سلیم عرق قسب و زعفران این مکررات
مستی آورد و مستی و هضم ... اما ... تفاح و مسکرات ... افیون ... کند استعمال این
نوع چیزها در وقتی است که طبیب حاذق علاج کند چیزی که درد هشیاری شود انها
اولی شراب ... خشک است ... نوع ... چیزی که شراب
طبایع ممزوج کند آنست بواسطه لطافت و لطافت آن و کاهی بطریق کافور و نمک بواسطه
رقیقی و تفریح ممزوج کنند و اگر بگلاب ممزوج سازند تقویت کند تقویت کند معده و قلب
را و گاهی ممزوج گشته شراب بماء الجبال و نوع و کوفت جهت کسی که غشی کند با ضعیف
باز جهت آنکه قوت و ماکنند و آنکه فرق چیز چون شود پس ممزوج بسیار نمایند با ان شراب نابرد
ونفوذ کند و چرا ... تحلیل شود حرکت و سکون بدنی از امور است که حفظ صحت با ان
منوط است چرا که ... مدد ... غذا محال است و نیز غذا ... جزو بدن نمی شود بلکه باقی
می ماند از وقت نیز هضم از عضو ادراک نه فضله و طبیعت دفع میکند و در دفع این فضله زیرا که اگر بسیار
بماند جمع شود و مضرت میرساند و بدن را ازو رنجه و صحت آنکه چون فضلات منقی شود از و امراض

عضو حاصل شود و اگر کیفیت آن فضل بسیار باشد و کند امراض سوء مزاج حار خواه بارد از آن
عارض شود و اگر بحسب کمیت زیاده گردد کند امراض امتلائی از و حاصل شود و اگر منصب شود به عضوی
مورث اورام باشد و نیز بخارات آن فضلات افساد مزاج روح کند و اگر آن فضلات
بادویه مسهله دفع کنند مستعد آن شود [illegible] آن ادویه زیرا که اکثر ادویه مسهله خالی از سمیتی
نیستند و نیز در وقت دفع خلط صالح هم مندفع شود ولیکن چون استعمال آن فضلات [illegible] استفراغ آن
برد و مضر است پس حرکتی که آن را ریاضت گویند دفع باید کرد زیرا که حرکت سیلان
فضلات کند و اعضا را گرم دارد و بدن را خفت و لطافت بخشد و [illegible]
و مفاصل را سخت کند و [illegible] قوی گرداند [illegible] از جمیع امراض مادی
و اگر امراض مزاجی [illegible] در طب [illegible] حرکت شود
وقتی که [illegible] واقع شود و در [illegible] صواب داشته باشد و وقت
حرکت و ریاضت وقتی است که غذا از معده منحدر شده باشد و [illegible] اعضا [illegible]
[illegible] و وقت خلو معده [illegible] حرکت در ریاضت [illegible] ریاضت معتدل [illegible] آن
آن قدر است که بشره [illegible] سرخ [illegible] و عرق کند و اما عرق [illegible]
[illegible] که ریاضت [illegible] آن عضو قوی شود و مثلا اگر ریاضت دست کند

دست را با آنکه چیزهای بسیار بردارد قوی شود و دست [illegible] چیزی گران همچنین است
سایر اعضا هر عضوی را ریاضتی خاص است که مخصوص اوست پس ریاضت صدر قرائت است
باید قرائت به بلندی و پستی رود از آهستگی و ریاضت گوش آن است که نغمهای لطیفه استماع کند
و اگر احتیاج به تحلیل ماده باشد استماع آوازهائی که در آن مقارعت شدیدی باشد کند ریاضت
چشم آن است که خطوط باریک بخواند و نظر به چیزهای خرد اندازد و سواری اسب با اعتدال باشد ریاضت
از برای جمیع بدن و تحلیل در سواری بیشتر از تسکین بود و نفع کند سواری [illegible] را زیرا که تحلیل
بقایای امراض [illegible] کند همچنین است حرکت کردن [illegible] و از جهت [illegible]
و [illegible] نشیند و حرکت میکند و اما [illegible] تحلیل و تسکین بسیاری از و حاصل شود
زیرا که آن حرکت ضعیف [illegible] سخت [illegible] ریاضت [illegible] همچنین است
[illegible] کشتی [illegible] تحریک اخلاط و [illegible] امراض [illegible] است مثل جذام است
و استسقا و تقویت معده و هضم کند [illegible] که در کشتی [illegible] نفع بسیار کند [illegible]
که زود [illegible] آن شود و از جمله ریاضت مالیدن است بعضی از آن آن است
مالیدن [illegible] باشد [illegible] سکون بدن حاصل شود و [illegible]
[illegible] و بعضی از آن آن است که مالیدن [illegible] که سخت باشد واقع شود و آن [illegible]

سازد و اعضاء ضعیفه را و بعضی دیگر آنست که بدست نرم دالیده شود ولی بدن را نرم سازد
مالیدن بسیار لاغر سازد و بدن را و افراط تحلیل مالیدن به اعتدال بدن را رنگین سازد
و رغبت هم جذب به ظاهر بدن و باید که پیش از ریاضت مالیده گیرد جهت استعداد و صحت
و این را دلک الاستعداد گویند و بعد از ریاضت نیز باید مالید دلک دادن جهت استراحت و
تحلیل آنچه باقی مانده باشد در عضلات در رگت جلد و باید که این استراحت بسیار
واقع شود تا تحلیل شود مواد آن اعیا تمامه واقع شود   نوم و یقظه که منشاء حفظ
صحت میشود آنست که خواب عمیق متصل و در مقدار معتدل باشد و بعد از هضم غذا حادث
شده باشد و آنچه لازم الحذر از غذا و هضم آن از نفخ و قراقر است ساکن شده باشد اگر خواب
کرده جهت هضم اعانت چنین از خواب باید که اول بطرف راست خوابیده باشد تا که غذا به قعر معده
منحدر شود زیرا که قعر معده مایل بطرف راست است باز به طرف چپ بخوابد تا مشتمل شود کبد
بمعده را و هضم تمام حاصل شود ولی چون تمام هضم باز به طرف راست مایل شود تا که کیلوس جانب
کبد منحدر شود و خواب کردن به شکم معین هضم است و اما بر پشت خواب کردن امراض ردیه
مثل سکته و فالج از آن حادث شود و کسی که در خواب عرق بسیار کند سببی ظاهر نباشد بدن
او ممتلی خواهد بود از خلط یا غذا در حفظ صحت رعایت استفراغ و احتباس کردن نیز از و

اجابت

اجابت است پس اگر حبس باشد باید که تلیین کند مثل مرقهای چرب که در او ملح بسیار
باشد زیرا که سلق ملین است و نخود اشغال امعاست و اگر مثل اینها تلیین نشود ادویه غذائیه
مثل تمر هندی و گلقند عسلی یا شکری استعمال کنند و اگر با اینها نیز نشود ترنجبین و شیر خشت
نیز اضافه کنند طبیب فاضل زبدة الاطبا شیخ در کتاب مختصر آورده که اطبا تماما
متفق‌اند بر این که تلیین معین است بر حفظ صحت و سهل تلیین آنست که هفده درم از
تمر هندی میز ... در آب گرم ... بر بالای آن نشسته بخیسانند و روز دیگر ... با
ربع درمی شیر ... بگذارند جهت چهار ساعت ... بعد از آن صاف کنند و یک دقیقه
... ترنجبین در آن مخلوط سازند و تناول نمایند و تلیین طبیعت به ... مغز
خشک ... نیز میشود و آنچه ... خشک ... بسیار نافع است خصوصا مشایخ را ... و
حقنه لینه نیز تلیین توان کرد و حقنه کردن به روغن بادام و غیر آن از برای مشایخ مفید است
در زمانی که لینه طبیعت از عده باشد باید که حقنه کنند به مثل سماقیه و حصرمیه و زرشکیه و حماضیه و
تفاحیه و باید که روغن و سلق و طعام و زیره و دار فلفل کنند از متفرقات معتاد و رعایت
صحت حجامت و حمام است و بهترین حمام آنست که بنای آن قدیم باشد و آب آن شیرین و فضای
آن وسیع و در حرارت و برودت معتدل اما قدیم بنا بود تا که بخیر ... غیر آن ایذا نرساند

و اما شرب آب از جهت ترطیب و اما وسعت فضا و هوا با جهت آنکه نشود در او بخارات که
منشأ کرب و خفقان شود، خانهٔ اول حمام سرد و مرطب است و خانهٔ دوم مسخن و مرطب است
سیوم مسخن و مجفف و باید که بخانهٔ سیوم فرود و بر تدریج و در وقت خروج تلطف و ابا ملاحظه نماید بعد
کرد و طول مقام در حمام موجب غشی و کرب و خفقان است و اما حار المزاج در حمام باید که استعمال
آب بیشتر کند که هوا و باید که مرطوب المزاج استعمال هوا بیشتر از آب کند و گاه باشد که مضطر شود
بآنکه اول حوض [illegible] بسیار کند بعد از آن استعمال آب کند حمامی مستقیم کند و در حمام مادام که
جلد بر آید و ران افراطی نیست چون کرب ضمور زیاده شود تحقیق که [illegible] واقع شده باید
بسرعت تمام بیرون آید و بعد از آن حمام [illegible] بیشتر کند خصوصا در زمستان تا مدارک استعمال
از هوا حاره به ماده شود و صاحب ورم و تفرق اتصال و حمی و عفنی که هنوز نضج نیافته نباشد باید
که در حمام داخل نشود زیرا که حمام حرکت آورد مواد را پس منصب شود مواد به ورم و تفرق
اتصال و در حمی و عفنی بواسطه انتشار مواد عفونت حمی غالب شود و اگر حمام بعد از طعام
خوردن استعمال کنند بدن فربه کند اما خوف سده هست پس احتراز از آن به سکنجبین ساده
یا بزوری بحسب امر [illegible] کند و غذا خوردن بعد از هضم بدن را باعتدال فربه کند و از سده
ایمن باشد و همچنین استعمال حمام بعد از هضم و استعمال حمام در خلو معده بدن را لاغر و
خشک گرداند

خشک گرداند و اما آنکه ریاضت نکنند باید که استعمال حمام بیشتر کنند تا تدارک [illegible]
بواسطه قلت ریاضت [illegible] شده بشود و باید بر و دیدن گشتن بدن را قوی گردانند و
نشاط آورد و وجع قوی [illegible] و تقویت آن کند و استعمال آب سرد باید که در تابستان
در وقت [illegible] باشد و نیز باید که حار المزاج و معتدل اللحم و جوان باشد و باید که کودک پیر
و شیخ و کسی که صاحب تخمه باشد استعمال [illegible] استعمال آب سرد کنند و بدن [illegible]
با بهار و موسم گرما [illegible] تحلیل فضول کند از برای تشنج و رعشه و فالج و در حکم مجرب و عرق النسا
و وجع مفاصل بسیار مفید است و افضل جماع آنست که بعد از هضم اول و ثانی واقع شود
و در وقتی که بدن در حرارت و برودت و رطوبت و یبوست اعتدال داشته باشد
واقع شود و در وقت امتلا و خلاء معده نیز حذر باید کرد و اگر خطائی واقع شود در امتلا
بدان جهت حرارت و رطوبت آن بهتر است از خلو و یبوست و برودت و باید که جماع نکند
مگر وقتی که شهوت غالب شود و انتشار تمام حاصل شود که نه از تکلف باشد و نه از آنکه فکر
در خود کنند و نه از آنکه ملمس کنند حاصل شود بلکه این شهوت از کثرت منی شده و آنکه
بعد از جماع خفتی حاصل شود و علامت آنست که جماع در وقت واقع شود و خواب معتدل
و جماع معتدل انتعاش حرارت غریزی کند بدن را مهیا غذا سازد و فرح آورد و عصب را

گرم کند و تفکر ردی و وسواس سوداوی را زایل کند و اکثر امراض سوداوی و بلغمی و دموی را
مفید است و بسیار است که تارک الجماع در امراض ردیه مبتلی شود از فضول محتبسه چون ورم
خصیه و غیر او و امثال اینها مبتلا شود و چون باز بجماع رجوع کند از آن امراض مذکور
زایل شود اگر جماع افراط واقع شود و اسقاط قوت کند و اعصاب را مضرت رساند و رعشه
و فالج و تشنج از و حادث شود و چشم را بسیار زیان کند و جوانی و خشکی آورد زیرا که
منی رطوبتی است شریف یا منعقد زیرا که او جوهریست غذا منهضم بهضم چهارمی و آخر غذا بر آن
است ضعف از پنج درم او مقابل است با ضعف صد درم از خون و از اینست که بعد از جماع ایشان
را رعده و برد و ضعف النفس حادث شود باید که اجتناب تمام از آن نمایند و همچنین آنانکه
سینه ایشان ضعیف یا علیل باشد ترک جماع اوفق است ایشان را از همه جهت و جماع پیران
استفراغ منی کم کنند بخلاف جماع زنان زیرا که زنان جذب بسیاری از منی میکنند از جهت
احتیاج و اشتیاق رحم بمنی جهت آنکه منی در جماع ایشان کمتر دفع میشود ضعف آن کم خواهد بود
جهت احتیاج بحرکات متعبه دارد و استفراغ غیر طبیعی مضرت تمام میرساند و در حکم اعلام است
مباشرت بیرون فرج مثل استمنا بدست زیرا که آن نیز احتیاج بحرکت متعبه دارد و تا آنکه
اندک منی از او بیرون آید و باید که اجتناب کنند از جماع عجوزه و صغیره و حایض و از آنکه علت ایشان

مدت طویل

مدت طویل جمع شده باشد و همچنین از جماع با مراهقه و قحبه المستلقی دیگر اجتناب باید کرد
زیرا که اینها با لذات [illegible] ضعف می آرد و جماع کردن با محبوب خوش خوی آرد و ضعف کم آرد
با آنکه منی بیشتر دفع میشود و بدترین اشکال جماع آنست که عورت بالای مرد آید و مرد بر پشت خوابیده
باشد زیرا که خروج منی باین شکل دفع شود و بسیار باشد که اندکی از منی در ذکر بماند و متعفن شود
و از آن ورم آورده و انتفاخ و خروج احلیل و مثانه از آن حادث شود بلکه بسیار باشد که از رطوبت
فرج زن باین ذکر رسد و موجب مفاسد شود و افضل اشکال جماع آنست که مرد بالای زن باشد
و در انتهای او مرد و استلقاء بعد از جماع تمام واقع شود و بعد چون تعویز باید حیات جسم حرارت و نفس
او عظیم شود و طلب رسیدن مرد بکاب خود کند باید که مرد ابلاغ کند که هر دو منی تا آنکه منی
زن و مرد بهم مخلوط شوند تا جهت حمل شود و از آن [illegible] که بعد جماع شوند و بدین اشارت که جماع
میکنند و دیدن حیوانات در وقتی که جماع میکنند و خواندن کتابها که در باب جماع نوشته اند
مثل کتاب الفیه و شلفیه و غیر آن اعانت جماع کنند و حکایات اقویا از مصاحبین شنیدن
او از ما و خبرین عورات نیز معین باه است و نیز شنیدن [illegible] از تقویات باه است و بنا بر این
است که زنان و مخدرین عدول کرده اند از نوشیدن [illegible] معترض زیرا که تهیج در وقت
حرکت محرک شهوت و حرارت است دفع کنند دم [illegible] تا جای [illegible] خواهد بود و چون

مدتی بگذرد و جماع فراموش کند لیکن جماع را شهوت جماع ضعیف و جلق بر آن موجب غسل و
ضعف و انتشار شهوت شود باید که حافظ صحت داند که در هر فصل بچه طریق سلوک کند اولا باید
که استقبال کند ربیع را به فصد و استفراغ به قی و استعمال ملطفات و مسکنات مواد و منع از کوب
تا معده مشارکت بخورد و انار و غیر آن کند و اجتناب از مسخنات کند همچون حرکت غیر مفرط و
حمام و شراب قوی و غیر آن و شراب ممزوج کند و در ربیع سکنجبین و جلاب و شربتها که بسیار کمتر
داشته باشد و در تابستان و در آسایش و استراحت کوشد و غذا از جنس خنک تناول کند
چون طعامها که انار و انه در آن باشد مانند کشمش بخورد و اجتناب کند از مسخنات
و غذا از قدر معتاد کم کند و میوه ها که رطوبت داشته باشد چون آلو و خیار و هندوانه اگر
ضروری از آن مرتب تدارک آن به سکنجبین کند تا موجب نشود و کوشش کند کتان
کتان کند در خریف اجتناب از هرچه خشک است کند و از کثرت جماع نیز پرهیزد و خود را
ما بین سرد خوردن و سرباز کردن احتراز کند و میوه بسیار نخورد زیرا که میوه ها تقویت است
و هوا خریف معین بر حدوث امراض امتلائی کردن در خریف آورده باید که احتراز کند از سرد
غذا و ذات الکرمی ظاهر و باید که حافظ صحت استقبال زمستان به زیادتی پوششها و غذاها
غلیظ قوی چون گوشت هریسه و خوردن گوشت بسیار زیرا که هضم در زمستان قوی است چرا که

حرارت غریزی مجتمع است در باطن و استعمال ملطفات چون دارچینی و کرم مثل زیره و سداب
خصوصا آنانکه مزاج صحی ایشان بلغمی باشد و شراب قوی کهنه با قلیل المزاج در کار باید و در شدت
و در زمستان قی کردن ضعف آورد و حرکات قویه خفیفه نافع است زیرا که مسامات در زمستان
متکاثف است و استعمال اغذیه و اشربه نشود و حرکات قوی تحلیل میکند فضلات را و دفع مینماید بسانه
اعضا را بعد از این شروع کنیم معالجات مرض القولنج بکلی بدانکه تمامی علاج به سه چیز است تدبیر
یعنی تصرف و اجتناب ضد و در به غذا از جهت لطافت و غلظت و قلت و کثرت ادویه یعنی
استعمال ادویه و اعمال ید یعنی بیان کیفیت علاج و تصرف در غذا از جهت کیفیت حکم ادویه دارد
لیکن غذا را حکیم چند خاصیت هست بجهت آنکه در وقت بحران غذا را منع باید کرد و تمام حمی
تیز همچنین تا مشغول نشود طبیعت به هضم غذا از دفع مرض در وقت نوبت نیز غذا را منع باید کرد
تا آنکه به واسطه حرارت طبع کرب بستاند و غذا الکمی که میکنند از حال طبیعی یا در کیفیت اگرچه
در کمیت زیاده باشد چنانکه کسی را شهوت غذا و هضم غذا قوی باشد و در بدن او اخلاط
بسیار باشد زیرا که به واسطه کثرت کمیت شهوت او بر طرف شود و مشغول شود به واسطه قلت تولید
زیاده نکند اخلاط را و این مثل القول قوی که غذای کثرت و کامی علت اینها میکند در کمیت بخلاف کیفیت
همچنانکه در زیاده کسی که شهوت و هضم او ضعیف باشد و بدن او محتاج به تغذیه به واسطه مقدار غذا المکن است

هم دستور از آن و لو بواسطه کثرت تغذیه بغذا دیده مجاعت و فاکنند و این مثل نزد عجم مرغ
یهر بسته خورش حصی کرده شد گاهی غذا را فقط میکنیم هم در کمیت هم در کیفیت چنانکه جمع شود
یا ضعف شهوت و هضم امتلاء اجزای و گاهی زیاده کنند غذا را در کمیت و کیفیت هر دو چنانکه کسی
مهیا ریاضت قوی شود پس باید که حتی الوسع از ریاضت گوشت گوساله و هریسه بخورد و گاهی اختیار
میکنند غذای لطیف سریع النفوذ زمانی که قوت بشکند قوت مدت بهضم بطی النفوذ و چنانچه در حالت
غشی گلاب مع یا شراب ریحانی ممزوج کرده باید داد و اگر اتفاقا غذا غلیظ خورده باشد غذا
لطیف بالای آن نباید خورد زیرا که هنوز اول هضم نیافته باشد ثانی نفوذ خواهد کرد و منشاء آن میشود
که سده و بود و فساد حاصل گردد و گاهی غذای غلیظ اختیار باید کرد وقتی که خواهد که تحلیل حس
کند زیرا که و گاهی حس کم از او باشد یا آنکه حرکات متساوی میشود و شخصی سست و تلی های علیه مثل
هریسه و کله بریان کرده باید خورد و از جهت ضعف شده حرکت باین نوع غذا اما نباید کرده
غذا اگرچه دوست قوت است لیکن دشمن او است بالعرض زیرا که غذا دوست مرض است که دوست
قوت است زیرا که غذا در حالت مرض هضم خوب نمیشود و این منشاء زیادتی مرض شود و بواسطه آنکه طبیعت
گاهی که مشغول شود بهضم غذا از مقاومت با مرض خواهد ماند یا ناقص خواهد ماند از مقاومت پس اکثر
عمل غذا و دوا هر دو بهمان عمل فاعل و یک چیز نیست پس باید که در مرض غذا اندک داد الا بقدر آنکه ناچار باشد

از جهت قوت هرچند که مرض مزمن باشد احتیاج بغذا بیشتر خواهد بود و از جهت احتیاج
قوت یا منتهی مرض هرچند مرض منتهی نزدیک شود در غذا تنقیص باید کرد و امراضی که منتهای آن
تا چهار روز باشد و کمتر از آن لطیف جهت غذا نخواهد بود و از جهت انتظار قوت تا منتهی مرض
مگر وقتی که ظاهر باشد عدم قوت که آن وقت غذا باید خورانید اگرچه در وقت بحران اما
علاج بدوا آن چنان قاعده است اول اختیار کیفیت دوا که آن حارست یا بارد یا غیر آن
و این بعد از معرفت نوع مرض است که سرد است یا گرم تا آنکه علاج بضد کند و ثانی اختیار
وزن دوا و دوست که یک درم باید داد و یا دو یا سه درم و کیفیت آن دارو که از درجه اول است
در حرارت یا برودت یا غیر آن و میان درجات ادویه مقدار شناختن بعد از این مذکور خواهد
شد و اختیار وزن آن و درجه حاصل میشود بحدس و قیاس از طبیعت عضو و مقدار مرض از جنس
و الوقت و سن و عادت و فصل و صناعت و بلد و سحنه و قوت اما طبیعت عضو پس منقسم چهار
امر است مزاج و خلقت و وضع و قوت پس زمانی که تحقیق کردیم مزاج عضو صحیح و مزاج مرض او
کمیت خروج از مزاج صحیح پس اختیار میکنیم دوائی را به نسبت مقابل آن مثلا زمانی که مزاج صحیح بارد باشد
چون مزاج مرض حار باشد پس بتحقیق که از مزاج اصلی بسیار بعید افتاده پس محتاج
هرچند بسیار و اگر مزاج صحیح آن عضو حار باشد مثل قلب و عارض شده باشد او را مرض حار نیز

بداند که مانع است پس چنین قیاس کن که مذکورست و اکثرست که شیخ گفت و فصل بارد و حار و صناعت

و حاره و بارده اما درین قاعده مذکور شرطیست و آن آنست که شیخ در شرح کلیات قانون

آورده که درین مبحث فلهذا گفته است که به یکدیگر مشتبه نشود چنانکه آنست که شیخ بارد المزاج را مانا که مرض

حاری عارض شود اگر بنابر قاعده او را تبرید بسیار کند در خطر عظیم خواهد افتاد و همچنین حار

المزاج اگر عارض شود او را مرض گرمی و او را تبرید بدانند [illegible] گذشته [illegible] شود و این علاج

مزیست که تقریر یافته پس دفع اشتباه باین نحو باید کرد که [illegible] در جوان [illegible] کیفیت

برودت قوی باشد مثل شیر و [illegible] حرفه [illegible] زیرا که او را ضد حرارت را اینجا قوی است [illegible]

اگر مزاج اصلی حارست و مرض نیز حار اما نظر بسبب احتیاج به علاج مداومت [illegible] نیز که

سبب او ضعیفست [illegible] المزاج چون مرض حار [illegible] اگر نه باید که او را [illegible] باشد

بینند زیرا که او را [illegible] حرارت قویست اما نظر بسبب احتیاج [illegible] که سبب قوی است تا

و حفظ خلقت [illegible] اعضا [illegible] یا تجویف اگر [illegible] الطیف علاج کرد و بعضی از

اعضا [illegible] محتاج [illegible] قوی است اما رعایت وضع آنست که هر گاه که عضو قریب

باشد کافی است [illegible] ضعیف اگر بعید باشد محتاج است [illegible] قوی و مشارکت عضو با عضو دیگر

نیز رعایت باید کرد [illegible] باشد [illegible] باید کرد و اگر [illegible] باشد

بالجمال

باهمال نیز اگر عضو که بعد مشارکت اعضا را قبل التعفن مشارکت اعضا در رعایت قوت کردن

نیز از وجهات است که عضو رئیسی مثل جگر و چشم و معده با عضو شریف مثل جگر [illegible] بر حرارت بنا باید کرد [illegible]

تبرید و تبرید مفرط نیز بنا نه کرد و تحلیل مواد این نوع عضو قابض بنا باید کرد و قوابض مثل [illegible]

عدل و اقسال اغذیه و ضماد و مثل کبد و قلب منا حفظ کند قوت آن اعضا را [illegible] مثل این قسم

اعضا را دوا نباید استعمال کرد و کم مزاج او مخالف مزاج بود باشد و در داد و سمی باشد چون [illegible]

و استفراغ [illegible] خاصه محرق زیرا که عضو رئیسی [illegible] متالم و متعرق شود و در عضو [illegible]

و چرب [illegible] اگر الم آن [illegible] جمیع اعضا [illegible] قوی رسد و دفعه استفراغ مواد از عضو [illegible]

بکشند تا منقرح شود و قوی [illegible] و ارواح بسیار و مقدار مرض نیز ملاحظه باید کرد و هر مرض ضعیف [illegible]

کافی است [illegible] دوا ضعیف و مرض قوی محتاج است دوا قوی [illegible] ضعف و قوت مرض از ضعف

شدت اعراض مرض معلوم شود و رعایت باقی امور عشره مثلا زمانی اگر عضو بارده باشد [illegible]

آن انفعالات طبیعت به جانب برودت [illegible] باشد [illegible] باشد [illegible] باشد

و عادت [illegible] غذاهای سرد باشد و فصل زمستان و صناعت فصاره و بلد شمالی باشد و سحنه

دلالت بر کثرت بلغم کند و عضو علیل قوی باشد [illegible] الکیفیه [illegible]

که با قوی حرارت کند [illegible] اول درجه چهارم باشد و [illegible] تمام [illegible]

دوا باشد و قانون دیگر آنکه در علاج باید دانستن وقت است یعنی بداند که در چه وقت از اوقات
چهارگانه است که ورم در ابتدا باشد یا استقبال روادع باید کرد و لیکن اگر در انتها تحلیل و در روادع
و محلل مخلوط باید کرد و در اخلاط اقتضای تزاید محللات صرف باید نمود و در حمی اگر در ابتدا باشد
مشغول تنقیه شده و اندک تسکین حمی باید شد و در وقت تزاید تسکین لهیب بیشتر باید شد و در کمال
مستفرغات باید نمود و در اخلاط مشغول بحفظ قوت بیشتر باید شد این بود آنچه متعلق به قانون
علاج باید بود و از معالجات جیده داشته که امراض فرح است و دیدن کسی که از آن الفرح خوش
حال شود زیرا که فرح و سرور قوی دارد و ارواح را تقویت کند و اعراض اشتغالش جز رسم فراغ زیبا
و ملاقات کسی که مریض از وی حیا داشته باشد تا آنکه ممنوع شود از خوردن آنچه مضرت باشد
شود به ضرورت و او کسانی که نفع داشته باشد و همچنین ملاقات کسی که مریض با او مانوس
باشد زیرا که بسیار واقع شده که کسی را بواسطه مفارقت حبیب الام هجر و جدا شده نزدیک به موت
رسیده بود بواسطه ملاقات معشوق و علامات محبوب فی الفور حاصل بعالم فنا رحلت نموده.
همچنین بوی خوش و آواز خوب از معالجات جیده است خصوصا بعد قوی العشاق و بسیار است
که نفع کند امراض را و انتقال از مسکنی بمسکنی دیگر از فضا بفضا و تخلیص تغییر آبست نفع کند
چنانکه از کثرت جلوس در وحشت ریاضی در حوالی تفرج و تنزه حادث شده باشد بواسطه انتقال

منقطع خواهد شد و گاه نفع میکند تا آنچه قوی چیزی که شفاف و روشن باشد چنانکه در باب
احوال کاهی لب صحیح احوال کاهی که او را انتقام باید که نظر بر وی کند و تر به کند بسیار است که حمل
بر طرف شده زیرا که در صحن جان متحلل شده و اعضا او در غایت مطاوعت است
لا جرم نفع خواهد کرد و امراض ترکیب و تفرق اتصال در کلام جزئی مذکور خواهد شد و اما
امراض سوء مزاج بواسطه کثرت وقوع و شیوع آن در اینجا مذکور میشود و سوء مزاج یا متحکم
است تدبیر آن معالجه بالضد است سوء مزاج بارد در ابتدا اسهال اندوال است و در
انتها مشکل و سوء مزاج حار بضد این زیرا که حرارت غریزی است بلکه متدرج اطفاء
حرارت باید کرد بخلاف برودت که منفی میت از برای دوبید شدید الحرارت و اما سوء مزاج بارد
زمانی که مستحکم شود پس حرارت غریزی در غایت ضعف منطفی خواهد بود و این بانجام معاودت اثر
نمی دارد و تخفیف اسباب واقع مده است از ترطیب زیرا که تخفیف را مفاده بسیار مهمی است از
خارج و داخل بخلاف ترطیب بلکه او را موانع بسیار مهمت مثل تحلیلات و استفراغات و حرکات
بدنی و نفسانی سوء مزاج یابس در طریق آنست که در حادث شود و تدبیر آن تقدم بالحفظ است و از آن سبب
یابس مزاج در دوا اکثر است یعنی بعضی از آن حاصل شده و هنوز مستحکم نشده و تدبیر آن مداوات
بضد است تقدم بالحفظ سوء مزاج اگر ساذج باشد که ممکن است از آن جهت مثلا اگر سوء مزاج حار

باشد تبدیل باید کرد به بارد و بالعکس اگر سوء مزاج مادی باشد استفراغ ماده باید کرد پس
که ارسال آن استفراغ آن ماده است اگر بعد از استفراغ سوء مزاج بسبب مجاورت باقی باشد
تبدیل آن نیز باید کرد چیزهای که رعایت باید کرد در هر استفراغ قوی معتد به ده است   ازان امتلا
است زیرا که اگر امتلا نباشد استفراغ نباید یا استفراغ نشد   قوت است ضعف مانع است مگر
وقتی که ضعف القدر مضرت رساند که ترک استفراغ درین وقت استفراغ باید کرد و بعد ازان
تقویت قوت   مزاج است اگر حرارت و یبوست مفرط باشد بارد و رطب دوم قلت دم
مانع   سحنه است پس اگر نحافت در مرتبه افراط باشد یا بدن متخلخل باشد از حد فربه باشد
استفراغ نباید کرد   امراض لازمه است پس مستعد ذرب قروح امعا مانع است   سن است
سن پیری و طفولیت هر دو مانع آید   وقت است در وقتی که بسیار گرم باشد یا بسیار سرد
استفراغ منع است   بلد است بلد حار و بارد و مانع است   صناعت است پس تحلیل
آن باشد یه باشد مانع از استفراغ است چون آنانکه در حمام کار کنند   عادت است پس اگر کسی
عادت نداشته باشد او را بدوا [illegible] قوی استفراغ نباید کرد بلکه بتدریج و تحلیل و دواء اللطیف استفراغ
باید کرد تا عادت شود و واجب است که در هر استفراغ پنج چیز رعایت کنند   اخراج خلطی را که ایذا
میرساند بکمیت یا کیفیت   [illegible] اگر درین اخراج بعد از تحمل باشد پس [illegible] که مستفرغ [illegible] یا استفراغ

باشد نباید از افراط ترسید و چون مسهل صفرا داده باشند و شروع در اسهال بلغم کند بدانکه
بکمال رسیده چه جای آنکه بخون رسد و اگر مخمور شود بدانکه آن از غلبت تشنگی و اغماض مسهل و
وقتی دلالت میکند بر نقا   آن است که این استفراغ از جهت مثل ماده باشد یعنی اگر
غثیان بود تنقیه باید کرد و اگر پیچش شکم باشد تنقیه باید نمود و اگر خلط مجتمع در امعا متخلی
باشد حقنه باید کرد   آن است که آنچه خروج طبیعی و مسلک معتاد باشد پس در استفراغ
ماده صفرا به بول نباید کرد بلکه بمسهلات [illegible] و چون ماده در ریتین دفع آن باید کرد و جهت آن است
که عضوی که با او ماده منتقل میشود پس اگر آن عضو باشد که از ماده انتقال میکند و عضو منتقل الیه مشارک باید
یا عضو ماوف چون باسلیقی است از جهت علل کبد و باید که محاذی باشد چرا که وارد شود چون مغابن
ثلثه که آن زیر پوشش و زیر ابط و پیچ ران است پس جایز نیست که عضو عصبی شدید الحس باشد
الثالث که این استفراغ بعد از انضاج ماده باشد و هر ماده در امراض مزمن و مستحب باد در امراض
حاره مگر آنکه ماده متحرک باشد و منتقل از عضوی که در این وقت ضرر ترک این بیشتر است از ضرر
استفراغ غیر نضج و گاهی انتقال میکنند ماده را از عضو شریف بعضو اخس ازان مخالف آن در جهت که چه
استفراغ کنند [illegible] جذب کنند و جذب گاهی بخلاف قریب باشد و گاهی بخلاف بعید و شرط است در جذب
ماده آنکه در وقت [illegible] متباعد نباشد بلکه باطول باید یا اقصر اول اولی [illegible] در زمانی که [illegible] است جذب

آن به پای چپ حجامت باید کرد و علت بهار راست باید یا دست چپ یا جانب چپ که جذب نکنند با وجود امتلا
بلکه اول امتلا کم باید کرد و اگر مستفرغ هم جذب باید شد و مراد در آنست که جذب کنند عضوی که ماده متوجه
آن باشد زیرا که با آن جانب جذب کنند متغیر نمیشود و دفع آن ماده از آن عضو الیستر نمی و جمع باید داد
اولا و بعد از آن جذب باید نمود زیرا که وجع جاذبست و چون تو جذب کنند معارض خواهد شد میان
جذب عضو وجع و جذب تو و چون واجب شود فصد و استفراغ به مسهل مثلا و زیادتی اخلاط بر نسبت طبیعی
باشد بدین طریق که چون بیشتر از نسبت زیاده از صفرا و صفرا از سودا بیشتر باشد ابتدا به فصد باید نمود و اگر
چنانچه خلطی از اخلاط اربع غالب باشد اول استفراغ آن خلط باید نمود و بعد از آن فصد باید کرد و باید
میان فصد و استفراغ مهلتی باشد تا ضعف حادث نشود و بسیار است که خونریزه مسهل که آن را فصد
واجب بوده به سبب افتاده و اضطراب بسیار حادث شود و اکثر اطبا استفراغ میکنند به واسطه زیادتی
اخلاط بلکه به واسطه رداءت کیفیت اخلاط اول امتلا بحسب کمیت گویند و دوم امتلا بحسب کیفیت و گاهی امر
میکنند به استفراغ از جهت اضطرار اگرچه اخلاط زاید نباشد یا از جهت تقدم بالحفظ از مرضی که معتاد
باشد مرض خصوصا در ربیع چنانچه کسی را عادت باشد که در ربیع ماشرا و سودا و جرب پیدا کند آن فصد باید
جمل از ربیع تا الیمن باشد از آن مرض که نه باشد که معاف میدارد نه پس از استفراغ و مبادله تو میکنند
بر هجوم و لزوم تدارک میکنند بسوء مزاج که واجب کرده است آن امتلا و همچنین زمانی که مانع باشد از
المرض تو را

استفراغ میکنند به مجففات از خارج چون خواب کردن مستسقی بر ریگ گرم که محتاج میشود
در استفراغ به دوائی که مناسب مستفرغ باشد در کیفیت چون مسهلی که تعدیل کنند محموده ماده
استفراغ صفرا زیرا که محموده حار یابس است و صفرا هم چنین اگر حاجت باشد محموده دوائی نباشد که تعدیل
کند کیفیت او را هر آینه زیاده شود حرارت او و اکثر کیفیت محموده کنند هم در حرارت و
برودت و رطوبت و یبوست دوا مصلح باید که موافق باشد در آن دوا اسهال را یا آنکه
آن اخلاط با آسانی مستفرغ نشود که مسهل منقلب میشود به معنی از جهت معده یا آنکه جاذب
تخم باشد یا به واسطه یبوست ثقل که در امعاست یا به واسطه کراهیت دوا و گاه منتهی مسهل منقلب میشود
از جهت شدت جوع یا آنکه آن کس مستعد قی است یا به واسطه آنست که عادت قی دارد و منافات
از جهت جوانان افتد از جهت صفرا که مطیع قی است بخلاف سودا اما بلغم میان صفرا و سودا
حالی دارد و دوا عمل اسهال میکند به واسطه قوت جاذبه که بالخاصیه او راست تا آنکه او جذب
از عرق کنند و نه آنکه به واسطه مشاکلت جذب کنند و الا که به واسطه مشاکلت باشد هر آینه باید که جذب
کنند اخلاطی که غالب و بسیار باشد و حال آنکه جالینوس بر این رای است که مسهل جذب
میکند از تن اخلاط را اولا یا به واسطه مشاکلت و حمام قبل از دوا معین است بر عمل آن دوا و بعد
که حمام مرطب و مسخن باشد وقتی که خواهند مواد غلیظ کنند تا آنکه مهیا سازد این مواد مر آنها را

دوا میک روز محتاج است انچه باقی مانده است از فضول در ساعات میان حمام و در روز
دوا و بعد از استفراغ او و منع او قاطع فضول اوست زیرا که هوای حمام جذب کند اخلاط
را بخارج بدن لیکن با اطرای تحلیل قطع منافع دوا خواهد کرد و با ضعف خواهد ساخت لیکن اگر ضرورت
جمع میان دوا و اسهال و حمام و خوردن طعام نیز دوا را قطع کند منافع ادویه را چرا که طبیعت
مشغول میشود بهضم غذا او از دفع می ماند دیگر انکه دوا با غذا مخلوط میشود و کثرت قوت دوا
میکند و کسی که معده او گرم باشد که مسهل به نهار خورد باید که پیش از آشامیدن دوا اندک چیزی
بخورد مثل نان جو یا انار ترش یا انار ترش و اگر از عقب دوا اسهال یا انار ترش تناول نماید بسیار است
که مدد شود در دفع دوا خصوص اگر دوا ضعیف عمل و دوا را قطع کند بخصوص بیمار دو بروت
مسهل قوی حتی از انکه شروع کند در عمل مدد کند در دفع و بعد از انکه شروع در عمل شد قطع کند
کند خواب مسهل دوا را خواه دوا قوی باشد خواه ضعیف و منع قی کردن دوا را بمنع طرفین
و ورق عناب کنند و کاه بخیر و دو قی برنج و برف کنند و اگر متقرار را که دوا داشته باشند مستحق
کنند و اگر خوف قی کردن باشد اطراف و چشم بندد و بعد از دوا اسهال تناول نماید فایده و خو
معده چون انار و ریباس سیب چرا که اینها بر غم اطلاقات میکند و اندک آب گرمی اگر بخورد عقب دوا آنچه
مشابه اوست از قرص و غیر از نرم سازد و تعجیل در او و اگر بعد از شکم پیدا شد باید که تجرع کند آب

کرم را ضعیف کند و جراحت روده با محرز شود و ظلمی چشم و حقنه سبب معقول است و مسهل یا ملین دوا از عمل
کس روده باشند باید که بخور بر یزن حکم یا شربت سیب با گلاب و قند لیمو یا شامی و معتدل المزاج شکم
با تخم ریحان و قند و گلاب تناول نمایند و میوه باید که از عطار تخم ریحان و قند و گلاب بخاید
و باید که غذا بعد از اسهال وقتی خوردند خصیه الجوز باشد محلول جوجه مرغ یخنی و غذا از قدر معتاد کم
کنند و اگر دوا اسهال بخورد و عمل نکند و مدت طول انجامد مثل انکه صباح دوا خورده باشد تا وقت
ظهر عمل نکند و ممکن نباشد ظهر بر او گشتن و اگر ممکن نباشد تسکین حرکت قی به ماده را بخوردن
خواب کنی ما حقنه لیکن بما قبل ما مسهل و اما جمع دو اسهال در یک روز خطر عظیم است و اگر اعراض منکر
حادث شود از عدم عمل بسیار است که فصد کنند و اگر مسهل افراط کند باید که اطراف را به بسته
بستن و قند و شاخه خرما امثال شراب صندل و شراب سیب و شکم را به قوابض ضماد کنند و
خوشی در کار دارد   فی باک مسکن معده را و تقویت نیز کند و لعاب را کند و تعلل
را زایل کند و فرج کلی و منافذ را نفع رساند و نفع کند امراض مزمن چون جذام و استسقا و فالج و
و یرقان باید که در یک ماه دو نوبت تنقیه کند و باید که مقرر قرار دهند و بسیار باشد که مضرت میرساند
و معده را او یکبار داند اگر فضول او و مذاکرات مضرت میرساند خصوصا وقتی که ماده حامض باشد
و مخمل بعضی مضرت میرساند و بسیار است که در قی کردن پاره شود و خصوصا عرق رگه

است که اجتناب کنند از فصد آنکس که او را در حلق ورمی باشد یا آنکه در سینه او ضعفی باشد یا آنکه
گردن او باریک باشد و مستعد نفث دم باشد یا آنکه بر او مشکل باشد قی کردن و بعضی مردم پر میکنند
معده خود را از طعام بواسطه حرصی که دارند و بعد از آن قی میکنند از آن خفقانی حاصل میشود این قسم
مردم زود مبتلا شوند و در امراض ردیه واقع شوند قی ایشان را عادت شود و اسهال و نقه و دروقت
که بدن پاک باشد یا انتقال یابد یا ضعف احشا و مزاج اتفاق افتد بشدو در کمال خطر است لیکن باید که استعمال آن
مسهل وقتی ... کنند قبل از مسهل در وقت ضعف در ربیع است و اسهال ... باید شود در تابستان
تب شود و در زمستان مشکل تر است از جهت جمود خلط و در ربیع مسهل لطیف باید که اسهال کم و خفیف
کمی کند ... مستحلل باشد و در جنس صفرا و در خریف وقت مسهل است و زمانی که قی میکنند باید
که ... اعضا ... حرکت ... لطافتی چون خارج شود از قی باید که روی خود را با آب سرد
و اندکی سرکه بشویند و منع نفث ... کنند و شربت سیب ... و گلاب بخورند و وقتی جذب میکنند از تحت
و اسهال از فوق   خون سبب قوت است در قوام بدن زیرا که او است که غذا میدهد بدن را ...
قوت حیوانی از دست ... و بصارت ... حاصل میشود و آن اعتدال او بکمیت است و صلاح
کیفیت اما اول بواسطه آنکه هرگاه که زیاده از قدر ... حرارت غریزی و قوت حیوانی
در غیر آن اگر چه حرارت و قوت او حاصل شود ... اگر ... بسیار شود ... کند و هرگاه

که تا نقص نشود از قدر احتیاج و فاسد نگردد با بدن و اعضا و حرارت غریزی خواهد کرد و در وقتی کم شود و
از مزاج منطفی خواهد شد پس دم و مقدار معتدل باید بود و دوم آنکه اگر از کیفیت مخصوصه که آن حرارت
و رطوبت است بیرون رود بدن را مضرت خواهد رسانید و قوی و افعال نیز خواهد شد پس اگر از کیفیت
خود بیرون رود و قدر بیرون که شده است باید کرد و خروج و در کیفیت اگر در طرف نقصان باشد اغذیه
مولد دم باید خوردن و اگر ... کثرت باشد خون را کم باید کرد و باید بتخفیف غذا یا با خروج
دم از بدن خواهد بتقصیر باید بر عنف و اگر خون و غیر خون از اخلاط دفع میشود و بنابر این گفته اند
که فصد استفراغ کلی است و گاهی فصد بواسطه آن میکنند که امتلا بحسب اوعیه باشد یعنی ظرفها خون
از خون پر شده گاهی بواسطه امتلا بحسب قوت فصد کنند یعنی خون اگرچه بحسب مقدار زیاده نشده لیکن
از قوت ... حرکت ... و بیرون رفته و گاهی فصد میکنند بواسطه امتلا بحسب اوعیه شده و هم بحسب قوت
و گاهی فصد بسبب بیماری است شده و گاهی بواسطه تقدم بالحفظ و در حال فصد کردن چیزی از خون که دفع میشود
آن صفرا است و بعضی خون ... دفع میشود که حالی از رقت ... جسم آن بلغم است و بعضی رسوب
نیز که ... نشیند و دفع شود و آن سودا است باقی خون است چون تمام اخلاط به فصد دفع میشود
اگر ... باشد از حدوث مرض که جمعیت ... احشا و سکته و اورام اعضا رئیسه ... انتظار ...
باید کشید ... در مرض که ... استفراغ دم کثیر نباید کرد مگر آنکه ... باشد ... دم

باید کرد و الا فصد ضیق باید کرد تا اندک خون بیرون شود و کم است که قولنجی و خیالی کند و هر گاه که علامات
امتلا ظاهر شود فصد نباید کرد زیرا که ممکن نبود که اخلاط خام باشد و اگر فصد کند ضعف آورد و حبس الطبیعت
عارض شود و بر نفع ساعات فصد ضیق حفظ قوت کند اما رقیق‌القوام را بر درد کشیدن باید فصد واسع از جهت تنقیه
بهتر است اما زود ضعیف شود و این اولی است بردم ضعیف و لطیف و در تابستان و در جماع شدید الالتهاب
فصد نباید کرد و فصد حدت او زیاده خواهد کرد بلکه تامل در رفتار در راه باید نمود اگر حاجت به آب سرد و غلیظ
است و نفع عظیم و باقی بیشتر و طاهر باشد و فصد باید کرد و الا فصد نباید کرد و اگر چهار روزه رقیق و مار باشد
از فصد کردن اجتناب باید کرد و در وقت خروج از دم ملاحظه باید نمود و اگر غلیظ خون رقیق یا مایل
بسفید باشد خطا الحال باید بست و واجب است که فصد صاحب توقف از آنکه از هر طرف شود که فصد
همیشه از جهت منع ترشح دم تا آنکه کند بجهت مخالف وقت باید فصد ضیق باشد و
مرتبه مرتبه دفع کند در وقت اختیار صحیح است و بعد از طعام هضم و اگر ضرورت واقع شود تا فصد باید نمود
و رگهائی که از دست فصد کنند شش است   قیفال و آن در بیرون است که ظاهر می‌شود بر زند اعلی که
اعلی ساعد و انسی ساعد است   اکحل است و آن در بیرون است که مابین قیفال ظاهر می‌شود
و مایل است به سفل ساعد از وسط انسی او   باسلیق است که ظاهر می‌شود از مابین اکحل مایل
به سفل ساعد از وسط انسی او   حبل الذراع است و آن در بیرون است که نمایان شده و از

انسی ساعد

انسی ساعد بجانب اعلی او   اسیلم است و آن رگی است که میان خنصر و بنصر است
الابطی و آن منشعب است از باسلیق بنابراین است که او را باسلیق الابطی می‌گویند و فصد
باسلیق تنقیه می‌کند از تحت و از فوق آن چیزی است که مشتمل بر احشاء است و نفع بسیار می‌کند
از ثقل و از جانب راست و اورام جگر و حجاب آن و وجع معده نیز نافع است
و از اسیلم نفع است از برای وجع طحال و امراض آن و قیفال و حبل الذراع نفع کند امراضی که در
سر و گردن است و اکحل مشترک است میان قیفال و حبل الذراع و باسلیق و اسیلم ایمن نافع است
از برای اوجاع کبد و الیسر از جهت اوجاع طحال در فصد اسیلم احتیاج می‌شود و یا آنکه بهند و هست او را
گرم باید خروج دم اسال شود زیرا که خونی که از وی آید غلیظ است و در رگ باریک است و اگر خون اتفاقا رقیق
باشد خطر کمتر است و نفع با آن احتیاج نیست و فصد عرق النسا که آن رگی است
بر ران از جانب وحشی بر کعب و نیز رگ دیگر بکعب فصد کنند زیرا که در آنجا بیشتر ظاهر می‌شود و بر پای کرد
و واجب است که پیش از فصد کردن این رگ حمام رود زیرا که آنچه بیرون می‌آید از وی بلغمی است
و طبیعی و آب گرم بلغم را لطیف کند بیرون شدن را آسان کند و واجب است که رگ تا کعب عصابه
محکم بندند و آن از برای اوجاع عرق النسا عظیم النفع و از برای دوالی و داء الفیل نیز مفید است و فصد
صافن و آن رگی است بر ساق از جانب انسی کعب و آن عظیم النفع است از جهت ادرار حیض و آنچه

حق انسان از مرضی آن خوب بود و حجامت بر ساقین نزدیک است بفصد صافن و او
را در طمث نافع است و تنقیه میکند دم را و حجامت بر قفا از جهت دفع ثقل نافع است از برای پلکها و ران
و درد چشم و دندان و صداع خصوصا که در مقدم سر باشد نافع است لیکن مورث نسیان است
زیرا که موخر دماغ موضع حفظ است و ضعیف او از حجامت است زیرا که معظم آنچه بیرون میآید از حجامت
خون غیر که غالب است براو از دماغ و اکثر ناس مکروه میدانند حجامت در مقدم سر زیرا که
منشأ ضعف حس شود و حجامت بر دو ران از برای امراض چند که از دم باشد در پیچیدگی نیز از
خون باشد از برای وجع حلق و خفقان و دموی نافع است لیکن مورث ضعف معده است
و حجامت زیر ذقن نافع است از جهت دندان و حلقوم و تنقیه راس و فکین کند و حجامت
را فواید است اول آنکه تنقیه عضو نفیس کند دوم آنکه استفراغ قلیلی از روح شود و بخلاف
فصد سوم قلت تعرض حجامت مر اعضاء رئیسه را زیرا که استفراغ او مخصوص است انتهی
بن اما حکایت بقراط با مرغ او لیست مشهور حقنه معالجه ایلاوس از جهت دفع مفصل
امعاء الطولی اسهال زیرا که نسبت حقنه با معاجین نسبت مشابهت است به معده و از بالا نیز حدث یاد
کند زیرا که چون اتفاقی که در امعاء است دفع شود بواسطه ضرورت خلا و محالیه آن ماده را از اعالی
با امعاء نازل خواهد شد و در قولنج نیز عظیم النفع است و وقت حقنه طرفی النهار است که آن

علاج در اواخر

علاج در آخر روز است اگر بسبب اضطراب وحشی که بسبب حرارت هوا میشود نشود باید که
غذا که در آن روز لطیف و قلیل باشد و حقنه مقدم میشود که مبدل دو سهال حاده و لینه متوسط
باشد حقنه محلله و غالبه معروف است میباشند و لیس اغذیا تمام خواهد مذکور شد انشاء الله تعالی و
سزاوار آن است که طبیعت بر اماست نشد کسل بر آنکه علاج کنند اگر اندکی عارض مزاج شود بلکه
طبیعت را واگذارند که طبیعت تدبیر او را باصلاح آرد اگر احساس کنند ثقل یا امتلاء از غذا یا از
سزاوار بستجعل نماید بطور یقین ملتفتی امساک نماید از خوردن طعام تا که اشتها صادق حاصل شود و در
سهال خوردن و قی کردن بعادت خود نسازند بهر گاه که ممکن باشد تدبیر به آسهال و جوه به صعب
وجوه عدول نکنند چنانچه زمانی که ممکن باشد ازاله عیب بر تجیل و تدبیر خفت و قدر شیرین نمار را بجوز
دیگران نماید جوز نمایند و در معالجه از اصعب باقوی بایدر رفت مثلا اگر تدبیر خفت و مثل تدبیر خفت در
ازاله غرض کافی نباشد آنرا در آنجا که در انجا نسانی و الدوم موز طالقی باندک زیاده جمع نهند
داروی دیگر نکنند انکار مخصوص یا مصلح آن اعمال باید نمود مگر آنکه خوف فوت باشد
که از اقوی حالت کنند است و در معالجه به داو از دو واحد اکتفا نباید کرد و چرا که طبیعت عادت میکند
و طبیعه از آن از و منفعل نمیشود مداومت به غلط نباید نمود و از صواب نباید کرد نیست اگر اثر آن
دیر بظهور رسد مثال اول آنکه علاج کنی بواسطه شطیه النهب میردات مع و مثل نیلوفر شیره

تخم قرع با شربت صندل قرص کافور و غافث یا بنی از بلغم رسیده و ضعف معده که لازم
این تب است زیرا که علیل این ایام مبتلا ببور القیه ملکه استسقا و [illegible] ثانی با [illegible] مشغول
شوی در مراقبه مقلج شده و انضاج بلغم با ادویه بواسطه این زیاده شود حرارت تب
لیکن باید که نضج بلغم و تفتیح سده مشغول و اگر اکتفا نماید و اعتدال تواتر کرد مشغول مدار صرف
شود و محسنین هر کتاب نماید رفت کسی که منفرد تواند علاج کرد چون مشغول شود بر آنکه مرض حار
است یا بارد باید که حرارت از وی کرم مفرط یا سردی مفرط کنند یا آنکه مرض غالب یا مرض معلوم شود
که حار است یا بارد

ذکر و تقسیمات اعضا و اعضا عبارت است از اجسامی چند غلیظ که از امتزاج اخلاط حاصل میشود
وارسطو بر آنست که اول عضوی که متکون میگردد دل است بنا بر آنکه منبع حرارت غریزی است و
فعل النفس الحیوانیه اولا به واسطه است و مقتضای حدیث نبوی مؤید این معنی و مؤکد این دعوی است
علیه من الصلوات افضلها ومن التحیات اکملها ان فی البدن لمضغة اذا صلحت صلح البدن

واذا فسدت فسد البدن کله الا وهی القلب بنا بر این عرف و قریب در رتبت
تکون اگر سابق باشد جهت [illegible] بواسطه آنکه اول [illegible] مسکن [illegible] میشود [illegible]
مشابه [illegible] میرود و این دلیل ضعیف است چرا که شاید که تقدم تکون قلب [illegible] باشد و [illegible]
ظهور دماغ را و دیگر [illegible] مغز [illegible] که [illegible] دیگر
مقدم است آنکه منی ماده بدن است قلیل است [illegible] محتاج باشد [illegible] عضوی کم [illegible] این
قوت است که سبب [illegible] اولی باشد و این سخن ضعیف است بنا بر آنکه غذا از دو جنس میرسد
و [illegible] غذا [illegible] حاصل کرده و اولا و این سخن [illegible] که [illegible] شاید که
تکون موخر باشد و ظهور او [illegible] بعد [illegible] باشد [illegible] اقوت [illegible] مخلوق
[illegible] و جهت آنکه اساس [illegible] مقدم باشد [illegible] این [illegible] اعتبار کرده اند جهت آنکه [illegible]
جهت اساس [illegible] آنکه عظم اساس بدن است [illegible] اعتبار صلابت [illegible] تقدم
تقدم در وجود ولا بد بحث در این مرتبت که موقوفست بر حیات و منبع آن قلب است و بعضی بر آنند
که چون ماده منی [illegible] در غلیظ [illegible] نقطه [illegible] یکی دماغ و دیگر در
محل کبد [illegible] و این قول الصواب [illegible] ارسطو آنکه اول قلب متکون میشود
[illegible] حرارت [illegible]

پس بسیار اول اخری که از او حاصل میشود جوهر روح است بنابر آنکه تکون او آسان تر بود و چون
بخلاف او زیاده لطافت است اولا او بهر روح متمیز گردد و جمع نشود و چون حسی است بساط خود تمام شود
لا بد او را مسکنی باید که محیط او شود بهر وجه تحلیل نرود و از آن مبدء حرکت و توجه بجوانب باشد بنابرین
واجب بود در وسط باشد تا نسبت بجوانب علی السویه باشد والا ترجیح بی مرجح لازم آید
و آن عضو که محیط او گشته بجهة تلطیف قلب است پس اول عضوی که متکون میشود از اعضا و عضو
روح حسب آن قلب است و دیگر آنکه تا چون قلب موجود شود غاذیه و نامیه تحرک گردد و تکون اعضا
موقوف است بر حرارت غریزی پس عضوی که منبع حرارت غریزی است باید که متکون مقدم باشد
بر عضوی که مظهر قوت است بنابرین ضروری باشد که قلب مقدم بود بر کبد بخصوص چون باقی قوامهم که حاصل
از حیوة باشد محال است که حساس بود پس تکون قلب مقدم باشد بر دماغ الا امام فخر الدین
رازی فرموده اند که در سخن بقراط و این ذکر یا شیخ ابو علی سینا عند التحقیق منافات
نیست بنابر آنکه در تکون مقدم است بر سایر اعضا اما در اول تکون ظاهر و روشن نیست
و مراد بقراط آنکه قلب بحجم او را وحدت آنست که مقدم باشد و لحمیت او لا بد است که متاخر باشد
چرا که تا منی با علقه نشود و بعد از آن با مضغه نگردد و این مجموع حاصل نگردد و لحم متکون نگردد
باید که تکوین قلب مقدم باشد و ظهور با تمامی اعضا که گردد پیش از تمامی قلب بجهة دو اعضا یا فوق

یا مرکب مفرد را اعضا البسیطه متشابهة الاجزا خوانند و مرکب را اعضا آلیه که هر جزئی
از متشابه کل باشد و اگر چنین نباشد اعضا آلیه خوانند بنابر آنکه آلت نفس است در تمام
حرکات نباید دانست که پاره از دست میتوان گفت که او هم دست بمجموع نفس است و در محل
و او مجموع آنست یعنی جزو او مشابه کل باشد در اسم و الحد مثلا و دیگر اطلاق کنند که
عبارت از آنست که شیء اصلا اجزا داشته باشد یا جزو داشته باشد و دلالت نباشد یا
جزو باشد و دلالت باشد الا بر معنی مقصود نباشد یا جزو نباشد و دلالت مقصود نباشد
یا آنکه اتحاد الاجزا نباشد بنابر عقل بنسبت با جسم و مفرد و بسیط قریب است بهم و فرق میان ایشان
آنست که مفرد در اوایل مولف موضوع است و بسیط مارا مرکب و فرق میان مولف و مرکب گفته اند
که مرکب آنست که جزو ضم کنند اعم از آنکه میان ایشان مناسبت باشد یا نه و مولف ضم
دو امر است بشرط مناسبت و تقدم اعضا مرکبه از مفرده حاصل میشود و مجموع اعضا مفرده از منی
متولد میگردد و غیر از لحم که او از دم حاصل میگردد و حرارت بعضی را دفع کند و بعضی را که ایشان
از اجزای دم متولد نمیگردد ایشان بر دوست میگیرند بنابر آن که محلل ایشان حرارت است اگر
سوال کنند که چون لحم از منی متولد نمیشود پس قلب بعد از لحم حاصل گردد جواب گوییم که قلب عضوی مرکب است
پس غیر لحم در او باشد و حدوث او که لحم اولا متغیر نباشد و اعضا مفرده که از منی متولد میشود

خواه که قوت عاقده خاص حاشیه یعنی برود و قوت منعقده یعنی زن یا آنکه در هر دو قوت عاقده
و منعقده موجود باشد و عاقده در منی مرد زیاده و منعقده در منی زن چنانکه جالینوس حکایات
و اعضا را یا آنکه معطی مطلق آن دو چون قول معلم اول ارسطو که اعطای قوت حیوانی بجمیع بدن میکند
و از غیر حق نمی‌ستاند یعنی چون ابتکار روح حیوانی اول است مجموع قوی از مبادی حقیقی آن
قوی نا طلبه است تا ابتدا میشود بروحی که در قلب است و لهذا بواسطه این از وی بجمیع بدن منتشر میگردد
بنا بر این محل و منبت جمیع قوی قلب باشد و مظهر قوی نفسانی نمیکند الا زمانی که روح حیوانی میرسد بدماغ
و متخیل نیز و بر رای که اعدل باشند بنسبت با دو در قوی طبیعی محققین از حکما مثل بوعلی سینا و شفا آورده
که قول ارسطو بتحقیق و تدقیق اقرب است و قول اطبا بادی النظر اظهر چنانچه اشارت بدان
سخن فرموده اند یکی روح است و هر جائی از وی پیدا شود کاری اگر روح نفسانی
بود و کارش بهم اعضا لیس معلوم گشت که معطی مطلق قلب است یا مقابل مجرب لحم حساس که قبول
و حس حرکت میکند از دماغ و اعضا قوای محتاج الیها بدیگری نمیکند یا معطی قابل
بود چون کبد که قوت حیوانی از دل می‌ستاند و اعطا دیگر میکند یا نه معطی و نه قابل بود
چون لحم غیر حساس و غضروف که نه قبول است و نه اعطا و در وی بدین اشارت فرموده اند
منها القابل المعطی و منها وحده وحده و منها العکس الاول فیه اربع بروق و ...

و دیگر آن

و دیگر آنکه عضو یا رئیس باشد یا خادم یا نه رئیس و نه مرئوس زیرا که اگر مبدأ قوتی است که
محتاج الیه است در بقای شخص یا نوع از او رئیس گویند مثل قلب و دماغ و کبد که این
هر سه با انثیین که تولید منی از وی است و اگر متمم بفعل رئیس است او را خادم گویند یا منقی بود
چون ریه نسبت با قلب و معده به نسبت با کبد که از اول هضم وی حاصل میشود از آن اعداد ماده بول
چون شرائین قلب که بواسطه او روح در بدن منتشر میگردد و اورده که بواسطه او غذا بکبد
آورده بر اعضا تقسیم میکنند و اعصاب دماغ که قوت حس و حرکت در اعضا بواسطه او است
و احلیل انثیین که منی از آنجا بمحل زرع میرسد و اگر مبدأ او قوت و مبدأ او ستم که قابل
فعال نیست یا نه اول را مرئوس گویند چون لحم حساس و ثانی را نه رئیس و نه مرئوس
و بعض اعضا مرکب است فی التراکیب تشخب علی المرئوس ... رئیسا خادما طبعا و اعضا
که از منی متولد میشود و بر آنها که تعریف القفال عارض ایشان کرده و حقیقتا منجر نشود الا بعضی
در زمان صبی بنا بر آنکه در این وقت ماده بسیار لطیف آنچه از لحم متولد میشود علاج می‌پذیرد
بحال طبیعی میشود و اعضا چند که در میان صدر واقعند الطرایق النفاقات محل آن غشا منقطع
اضلاع صدر است و آن غشائی است شبیه بافته عنکبوت که ملتصق بجمیع اضلاع صدر است
و کرده و رانده بر اعضائی که در داخل است و ناشی میگردد از دو غشا که محیط صدر اند

بود و بطریق طول او آن اعضائی که بر بود انعقاد است بسبب آنکه ایشان غشائی مستطیل مبطن است

آن بغایت باریک افتاده و در شکم بعضی اعضا لیفها محتد میشود و آن از عضو و غضروف که بیشتر و یکی منع

معده افتاده تا بغایت مشتمل بر اعضاء و این اعضا را مجوف خوانند و اعضاء لحمی آنکه خالی باشد یا

خالی از لیف و لیف بجهت امداد است بر حرکات طبیعی و ارادی و در قوت آن کسانی که گویند که هیچ عضو

موقوف است بوجود لیف است متغیر نیست بنابر آنکه لحم کبد و رطوبت جلیدی و مجمع شعبها را در بنات لیف

جذب غذا میکند تا آنکه لیف داخل ایشان نکنند و هر چه از آن کبد و رطوبت جلیدیه لیست

ظاهر است خلق ایشان از لیف و از آن شطایا بنابر آنکه هرگاه جذب غذا موقوف است بر لیفیت

لازم آید و آن توقف کل واحد است از لیفات بر آن دیگر الی مالانهایة و تسلسل محال

است لیف وجود لیفیت در اجزا نباشد و آن عضوی که با لیف است منقسم به سه قسم میشود یا آنکه لیفات

بطول افتاده باشد و آن از جهت جذب بود و یکی آنکه او بطریق عرض واقع باشد و آن

جهت دفع بود و دیگر آنکه بوراب افتاده و آن جهت امساک بود و بعض جالینوس است که

هر جا که لیف مستطیل و مورب بود مستعرض باشد اما شاید مستعرض باشد و ایشان نباشند

والسنا و افاعیل طبیعیات از جهت آنست که مشاهده میرود در حالتی که ضرر با ایشان لاحق

میشود ضرر آن فعل خاص ظاهر میگردد و هرگاه که عضوی از اعضا یک طبقه باشد لیفات او

بطریق طول بود و هرگاه که دو طبقه باشد بطریق و جمیع ابوعلی آنست که در طبقه خارج باشند

و آن دو لیف دیگر در طبقه داخل و جالینوس بر این منطبق دارد و بعضی از اهل تشریح گفت

که لیفات در طبقه داخل نیز هست و بحث در تشریح او گفت بنابر آنکه او مشاهده کرده ابوعلی

گوید که در این باب قیاس متغیر است مشاهده اعضاء عصبانی محیط است اجسام غریبه بسیط است

و دو نوع است اول چنانچه انثیین و آن یا یک طبقه باشد چنانچه انثیین و عضلات یا دو طبقه چنانچه انثیین و غشا

باطنی و صاحب کامل در تشریح انثیین بعضی اند برای دوم چنانکه عروق و او همچنین یک طبقه بود

چنانکه شریان و اعضاء مرکبه دو نوع است اول معده دوم امعاء و کل واحد از ایشان دو طبقه

آفریده شده یا بواسطه حرکات عنیفه مشتق گردد و دیگر شدت احتیاط جهت آن چیزی که در جوف

او است چنانچه روح و دوم دیگر تفریق میان آلت جذب و دفع یا آنکه تفریق میان آلت حس

و فعل مخصوص عضوی که محتاج باشد و اول این دو را چنانچه معده که آلت دفع و فعل مخصوص در طبقه خارج

باشد اول بنابر آنکه لغت دوم بنابر آنکه شاید که ملاقی مهضوم نشود چنانچه اجزا و دیگرست مسکوک

و ملاقی آتش و دیگر نمی شود و آنکه مزاج بعضی از اعضا بعینه افتاده از مزاج و یکی که خارج او است

بود و آن دوم با یک غذا گردد و برخلاف بعینه تا مستحیل شود و دیگر که مشاکل حر بر اعضا باشد و از اعضا

بسیط که او در اقسام نهایة الاجزا گویند اول عظم است اگر گویند که اعضائی متشابهة الاجزا در خارج

بطریق طول

موجود نیست بنابر آنکه چون اکثر اعضا هر یک از ایشان مرکبند از عناصر اربعه جواب گویم
که مراد از اعضاء مفرده آنست که جزوی محسوس از او مشابه باشد در اسم و حد و در بعضی [illegible]
وارد نشود   عظام از جهت مقدم است که اساس بدن است و استوار [illegible]
بر وی بسته پس بنابر این باید که در صلابت باشد و بعضی از او در بدن به نسبت [illegible]
میان بعضی افتاده که مدار علیه است دیگر چیها از طرفین بر او متصل است و بعضی در وقایه [illegible]
چون استخوان سر به نسبت با دماغ و اضلاع صدری به نسبت با احشایی که در جوف او اند و بعضی از
اعظام مجوف است تا صد و حرکت از او سهل تر بود و بعضی مصمت چون عظام سلامیات و بعضی
اندرون مجوف مخ است جهت تغذیه و دیگر آنکه تا هوا در اندرون او نبرد و او را مستحکم گرداند
و بعضی از او متخلخل چون مصفات [illegible] بدو رود و حصول یابد و صلابت از او باشد تا منفعت
کرد و مجموع عظام متصل اند بیکدیگر و متعدد است بنابر آنکه اگر وقتی قطعه رسد دیگر محفوظ ماند
و دیگر آنکه علت غائی در خلقت یک امر است متنافی آن دیگر است هر گاه که مقتضای آن وضع باشد
مقصود حاصل نبود [illegible] سبب کثرت است مجاورت ایشان بواسطه مفاصل تا ترکیب در ربط
جهت حصول وحدت ترکیب معتمد و موثق به باشد در ربط و وثاقت آن به رباطات و اوتار و
اعصاب بود و تا بواسطه حرکات بشریه متنوعه و اشغال مختلفه از هم جدا و منفصل نگردد و مفاصل آن

دو نوع

موثقست و غیر موثق آنست که حرکات یکی از دو عظم با آن دیگر ظاهر عیان شود و آن سه
نوع است جهت آنکه ترکیب ایشان بزایده و حفره است یعنی اگر به جهت زایده و حفره در هر دو
عظم است اسم ایشان در مفصل خوانند و این چون مفصل [illegible] است و در استخوان [illegible]
ظاهر است و اگر در یکی زایده هست و در دیگر حفره و زایده در حفره است چنانچه در آن
متحرک نیست اسم او [illegible] خوانند چنانچه ترکیب [illegible] آن در [illegible] اعلی و اسفل و اگر ترکیب ایشان
بزایده و حفره است نیست اسم او التفاق و التزاق خوانند و آن در طول باشد مثل ترکیب [illegible]
[illegible] در ساعد و قصبه صغری و کبری در ساق و در عرض باشد مانند فقرات [illegible]
عظام صدری و غیر [illegible] مثل [illegible] حرکت احد العظمین [illegible] دیگر دشوار باشد
مفصل [illegible] مفصل بحسب [illegible] موضع الفصل باشد و در اصطلاح اطبا موضع تلاقی
[illegible] بعضی بالطبع و عظام که بعضی مصمت و بعضی مجوف بعضی متخلخل واقع میشود بنابر آن
که [illegible] که غذا قدر [illegible] اگر آن مغز محسوس است اسم او عظم مصمت خوانند
و اگر محسوس است و در [illegible] اگر متفرق است اسم او عظم [illegible] خوانند و متخلخل
عظم [illegible] و اگر متفرق نیست و در یک موضع است از جرم عظم اسم او عظم مجوف خوانند
مانند [illegible] و ساق [illegible] عظام [illegible] او یکی است [illegible] عظم [illegible]

ان دو است چون دو کتف و دو عضد و بعضی چهار است چون ساعدین و ساقین و بعضی زیاده
از چهار چون عظام انامل کف و قدم و اضلاع جمجمه بمذهب اصح مخلوق است از پنج عظم چهار
بمنزله جدران و یکی بمنزله سقف که اثر آن فایده دماغ و دو در حوالی است و دو بمنزله سقف که از قحف گویند
و جدار آن یمین و یسار را [illegible] خوانند بسبب صلابت و اکثر [illegible] افتاده از اجسام گویند و از جدار
خلف افتاده مؤخر ده و چون در عدد استخوان سر اختلاف بود و قیمه بمذهب اصح آوردیم چه بیشتر
بعضی یازده است چه دو جدار یمین و یسار که حجریان خوانند و جدار مقدم که آن عظم جبهه است و عدد
جدار مؤخر و دو عدد عظام صدغ چهار و عظم وتدی دو عدد و بعضی بر آنند که عدد آن عظم با فوخ [illegible] بیست
و بعضی گویند که آن عبارتست از جدران از یک عدد عظام صدغ و عظم وتدی و غیر طبیعی است
که در او شئون مقدم و مؤخر باشند و در وسط [illegible] دو است سه حقیقی و دو کاذب و دو در روی
شئون را قبایل خوانند و بعضی قبایل هر استخوان را اطلاق کنند و غیر طبیعی آنست که یکی از دو شئون
نداشته باشد اما استخوان سر طبیعی آنست که [illegible] الشکل باشد و مایل بطول که از منافع او
محافظت دماغ است و [illegible] او است و استدارت او [illegible] است که یکی [illegible]
و آن ضعیف بود که تمام مقعر باشد [illegible] تمام بود و هیچ شکلی نیست که [illegible] مربع است
از مربع هرگاه که متساوی باشند در اضلاع و در کتب [illegible] مقرر [illegible] مثلث و دوم که

با بالمربع است بنابر آنکه شکل کری از آفات مصون تر از مربع است و عدد [illegible] او
فواید است اول آنکه چون بخارات میان [illegible] دارد و کثرت هم مطلوب بود و دیگر آنکه چون آفتی
بقطعه [illegible] مخصوص به [illegible] باشد و این دو فایده در جایی که [illegible] باشد ملاحظه [illegible] در
ملک اضلاع و دیگر از فواید آنکه اختلاف در [illegible] مطلوب [illegible] آنکه بعضی [illegible] و بعضی [illegible] از آن
جهت مایل بطول است که اعصاب دماغی بطول [illegible] و در زیر [illegible] که گفتیم [illegible]
بر جبهی افتاده [illegible] اکلیلی خوانند بنابر آنکه [illegible] اکلیل [illegible] شکل او [illegible] دوم
را سهمی گویند و آن [illegible] مستقیم منقطع است [illegible] طول و از آن جهت سهمی گویند که
مشابه تیر است [illegible] و هرگاه که اقسام سهمی با اکلیلی ملاحظه کنند سهمی گویند و لامی گویند
منسوب بسوی آنکه آن آلت [illegible] و در [illegible] لامی خوانند بنابر آنکه مشابه
لام است در خط یونانی [illegible] و آن است [illegible] دو [illegible] القشرین
گویند [illegible] جانب طول [illegible] سهمی از یمین و یسار و در این شکل مجموع
ظاهر میگردد   شکل [illegible] که [illegible] از چهارده استخوان

[illegible]   میان استخوان [illegible] هشت [illegible]

وکناره دو و دو وکه محیط است با محمول و غراان بغیر از شتا ما و ربا عقاب علیا دو عدد و کوچک
که در الیاف این موردانی با مذهب متاخرین مرین الف و عدد و اجزای او مختلف افتاده و صلابت
ولیکن بنا بر آنکه عظام و حسن بغیر و لیست صلابت از جهت محافظت و عظام انف ضروریست که در غضروف
تحلیل باشد با رسیدن روایح مدود و دور شدن فضلات دماغی ازو آسان بود و مشکل اجزای
او از مختلف و مربع منحرف الاضلاع این صورت معلوم میشود که بعد ازین گفته می آید چون فک اعلی
مجاز فم و دماغ است بسیار از و منفعت میکرد و ضرورت بود که در و مفاصل بسیار باشند بخلاف
فک اسفل و دیگر آنکه در فک اعلی حرکت مطلوب بود و بنا بر حرکت بسیار بود و فک اسفل مخصوص
باید که فک اعلی احف از اسفل باشد فک
اسفل مرکب از دو عظم و بعضی گویند یک تنیف
و در الیاف مفصلی موثق است که اثر او ثقن
گویند و این دو استخوان از طرف اعلی و ... و از
... با یکدیگر ... عظم ... و ... جهت متصل
... است ... از عضو صحیح ... و عظم غلیظ
... افتاده و ... دایره ابرنیه است ... و ... ان

الطرف

ما که ... است از بالا و ... و دو ... پنج افراس از هر طرف ... و در بعضی جهت
قطع و دو ... جهت کشیده ... و در بعضی جهت قطع و دو ... جهت ... از طرف پنج
جهت ... و ... بعضی ... باشد و ... جهت که ... و دو ... ثقبین و زاید
محیط است بر ایشان ... افراس ... دارند ... افراس ... فوقانیت از ایشان ... شعبه
دارد ... و ... است ... که ... عظام ... از عظام
و ... قوت ... که ... دو ... که ... در ان
... و ... از ایشان زواید با مفاصل دارند که ... متصل ... و دو ... و دو در
حضور
بعضی ... موجود ... متصل ... و ... بسبب ... و این در بعضی جهت و ... ا
... و ... از زواید و ... جهت ... افتاده ... خوانند
... واقعست ... که ... مضاعف باشد یا غیر مضاعف ... خالی است
از ... و آنچه در ... جهت ... و بیرون می آید ... و در ... دو در
او ... از ... صدر ... الافق و ... و از ... عالیه ... است
از ... ایشان ... افتاده و ... جهت ... اعضا ... ایشان
... از ... تا ... ایشان ... زواید ... است ...

منحدر میشود و در وا و تقم ایشان بر فوق افتاده و اطراف ایشان از طرفین اضلاع فوق و سافلی
منجذب بفوق و از آن ظاهر و شکل او قایمست و زوایه شان حاده فوقانی و تحتانی منفرج است
بر نفوذ منفعت او آنست که اساس او باشد تا تمام ایشان بجوانب جهت میل کردن و حرکت انحنا
و انتصاب معین و قوی شدن بنابر آنکه وسط صدر است یا نزدیک بدایره اشتمی و عنصر حیاتی
از تحرکات از آنجا بنا بر دوام حرکت آنکه متعلق است بحجاب و در موضع اخیر معنی اتصال او بحجاب
محل حجاب است و دوم آنکه زوایه منفصل از قطعات متضاعف افتاده ضرورت افتاده که آخر فقرات
متشابه او باشد از زوایه منفعل و او خالف افتاده و طبیعت خلاف فعل از خلق زوایه جری کرده
کمند در حلق آنچه حول فقرات حرارت پشت بزرگتر است از فقرات عنق و یکی عصب دروی عمل
النشاء نیست بلکه بعضی که در عالیه و فقرات اعظم مثل آنکه در ساق و تحت و زایه میشود و در جانب
و نقصان می یابد و ساق چهار زانو که باقی نمی ماند از ابره تمام و این بعد از جانب فقرات که جرم
ایشان از آن کم در او احدی احتمال نقیبه خاصه دارد و فقرات ظهر و ازدوات بعضی از اعضاء
و در اضلاع صدر خوانند و طولا افتاده با دو اشتمالی که در حرف اوست و این جهت
اضلاع از جنس با سعوان سیه متصل از هر طرف خلف جهت فقره از ضلع و وجه دیگر اضلاع
در زور خوانند و سائر ایشان منفصل است بعضا زایده و میخ مقره ملوعه در فوقیات پشت و لبعضها

براستی کرده اند و در زیر این اضلاع خلف روز از قطعی آهست و آخر الفقرات که سه او سینه
و اضلاع خلفای اند و نشی که اطلاعی دارند آنجا او بر ایشان محیط میشود و قص مولف است از هفت
عظم و یکی و برایشان متصل میشود و هفت اضلاع از جنس خفا که گفته شد و اول ایمن بر و محیط شده
و بعد از ایشان بخلاف دیگر عظام بپیوسته با جزو و عصعص و فقرات بالا میسید از حکمت این ترتیب
کوین جهت مشابهت بود مجزا فقرات قطن پنج اند متشابهه یکدیگر و یکی وضع افتاده که بعد از
فقرات صدر و ایشان را اسناسن طولانی و عرضانیست قطن با عجز چون قاعده اند فقرات
عجز سه اند که بعد از قطن واقع است و سوراخی که مخرج اعصابست بر جانب وسط نیست از یمین و یسار
کنار نیست بطرف قدام و خلف و آن نسبت بعظام قطن در صلابت و غلظ و استحکام منفصل فقرات
عصعص عصعص در اعلی و منابت است و فقرات او چون در افزود و تحت کویا و بجانب فقرات این جهت
او را ابین تسمیه کرده اند و ایشان مولف اند از سه عظم غضروفی و زوایه ندارند و مخرج اعصاب
ایشان منحرف گشته و رتبه و نایی که در آن هیچ کم و بیش نیست چنانکه در فقرات گردن اختلاف
بود از فقره آخرین عصب نیز بیرون می آید کتف ظاهر الهیئت و در طرف باریک او کوییست عام
در مرود و در زوایه عصعص و در جانب لیفی غضروفیست لین و در دو زوایه جهت یکی حامل التفوق
و خلف و او را منقار الغراب خوانند و یا و ربط کتف با ترقوه و این زوایه منع میکند بیرون

اندرون ... از فقره نخو تمامی و دراید شاخه از اندرون او ... منع جای آن
سر عضد میکند از فقره و کتف افتاده که قاعده او بر جانب جنسیت و زوایا او بر جانب الوحشی
او جاری ... بسبب انفرات و حافظ کتف است از ضرری که بر او لاحق شود و این را
جاجز گویند و ... جانب ... او را عین الکتف خوانند ... مقام عین الشاه و ...
حیثم از اقدام واقع میشود و میکند ... از جانب خلف او دفع کند ...
فایده کتف ... آنست که عظم عضد العضد ملتصق گردد و ضرر با انفصال شیداید ... و دیگر
آنکه بسبب با انفصال که مذکور است و ... از خلف حافظ باشد ... از قدم ...
با ... اطراف ... باشد که ... استخوان کوچک ... از ساعد
و عضد و ساعد مرکب است از دو عظم ... زند اعلی و زند اسفل گویند و ... متلاصق اند و
اتصال ایشان در طول است و زند اعلی میان ... باریک افتاده ... و غلیظ ... و مایل
باستدارت و از جانب وحشی التوی دارد و زند اسفل غلیظ تر افتاده ... التوی ...
و چون ضرورت است که ذراع از طرف اعلی و مفصل کیفیت اتصال زند اعلی با ... یکی در
طرف ... که زاید از طرف وحشی ... عضد ... حرکت منطبق ... حاصل
میشود و کیفیت مفصل زند اسفل آنست که ... در میان ایشان ...

دلیل

لیسین در خط فلسفیان و بعضی گویند ... آن جزو ملازم جزو عضد ... در طرف ...
و در ... حاصل میشود ... و قبض ساعد و ... طرف زاید ... از ...
چون مجتمع میشوند یکی ... دو ... زند اسفل ... کف ... استخوان ...
صف ... که میان ساعد و ... مختلف الاشکال متلاصق
بهم ... و ... دو ... ساعد است و ... استخوان است ... ارجحیت
اتصال الساعد و ... نزدیک ... است ... چهار استخوان که اطراف ایشان ...
باشد و میان ... و لاحق ایشان میشود ... حاصل میشود ... خنفر ...
از صف ... ساعد و ... مفصل ... حاصل میشود از ... طرف مجتمع ایشان در فقره
... و این مفصل است ... مضبوط و منقبض میگردد و مفصل ... میشود از ...
... فقره ... استخوان ... در این موضع است ... افتاده ... و انکباب و انبطاح حاصل
میشود ... میان ... باشد و آن چهار استخوان است که ... ایشان ...
... واقع است ... یکی از ایشان ... و مفصل ... زاید ... از ... و در فقره
از ... چند ... عظم ... اسلامیات ... و بعضی ... مفصل
از اتصال مفصل ... زاید که ... در میان مفصل ایشان

استخوانی چند است که بواسطه خانه‌ها از عظام حرکت شود و منتهای غایات حرکات است و بعضی از آنجا که متصل
بر سفلی است اتصالی است و دیگر متصل شوند مفصل عظم عانه متصل گشته عظیم عجز و استخوان بزرگ است که طرف راست
و چپ و بر یکدیگر از عجز و عظم مستقیم متصل شود و بکنار جزء جزء از دو طرف افتاده و در استخوان خانه خوانند و جزء
از طرف وارد از رکه خوانند و جزء از جنبی که بطرف پیش افتاده نزدیک بطرف وحشی سر ران است و آن را عظم
عانه و عظم قصبه خوانند و جزء را حالیا لشبیه از طرف انسی و از این اتفاق در رکه خوانند بنابر آنکه حرف آن
وسیع افتاده و استخوان فخذ از بزرگترین استخوان بدن است و او را اقدام محدب افتاده و از طرف مقعر
و جزء اعلای او حدبه است بجانب وحشی و جزء اسفل بجانب انسی و او را از طرف فوق دو زایده است
که در هر دو در حق رکبه و از شیب فرو آمده که در هر دو در حق رکبه و از شیب فرو آمده که در هر دو خوانند
رکبه ساق و کعب ... و عظم مشابه ... از طرف انسی و این بزرگتر افتاده و از ترقوه
را از طرف فوقانی نزدیک مفصل فخذ و لنوه است و او را قصبه کبری خوانند و ساق نیز خوانند دوم
از طرف وحشی واقع است و آن کوچکتر افتاده و بجانب فخذ نمی‌شود و از طرف فوقانی و او را قصبه
صغری خوانند و در ساق تحدب است مختلف الجهت یعنی در این دو تحدب بجانب انسی است چنانکه
در فخذ بود و مفصل رکبه سلس افتاده و ملتئم می‌شود و از دو رکبه دو زایده ... که آن محدب است
در سر دو کوه فقره و عظم و او را رباط است ... بجنبیده و ... ساده و دو رباط دیگر در جانبین

عظم

و حکم العظیم ... بحکمت ... که آن عظمی است عظم فرق المستدیر الشکل و در و نقره است
که در هر دو ... بیرون آمده است از عظم فخذ محدب استخوان ... مستدیر الشکل از طرف
خلف و از جانبین اما جانب وحشی او مایل بجانب یکی است و از پیش ... افتاده و اعوجاج بر این است که نا فو
چون نظر کنند گویا مثلثی است ... استطالت که باریک ... و جزوی از او ... از جزوی ... می‌شود
بوحشی و او را دو زایده است نزدیک ... در جانب وحشی وارد و لقمه از طرف بالا و کعب
استخوانی است ... بر بالای عقب ... ساق که ... از ... که از قصبتین ... در هر دو
طرف او و ... عقب و او را دو زایده است ... بالطرف الانسی افتاده و در هر دو ... که بطرف
عظمی است وحشی و در هر دو ... که در طرف قصبه صغری واقع است و از این جهت ... مفصل که در تمام
[illegible] و انقباض ... قدم و ... عظم ... محدب افتاده و از طرف فوق قدم ...
[illegible] و او را ... خوانند و ... مقدم ...
عقب ... مجموع ... مفصل که ... مقدم ... جهت ... چهار
استخوان است ... از ... بزورقی ... طرف ... عظم از عظام
که ... انسی ... چهارم از استخوان ... جانب وحشی ... استخوانی
[illegible] ... مکعب ... مسدس ... خوانند ...

که از ذراع او در آمده است و در رفته در فقره فقار رست و از جمله بیست و هشت استخوان پیش عظام رسغ مواکب

انرنج استخوان که هر یک از اصابع بر وی متصل میشود و هذا از باب الشان و از طرف دیگر با پنج استخوان رسغ

و اصابع هر یک سه بند از سه پاره الا ابهام که مرکب از دو پاره است و مجموع عظام عراز عظم اللامی و

عظام سمسانی و غضروفی که در قاعده قلب میباشد شمار ایشان بر و عظمت ایشان خلاف کرده اند و در

سمسانی بواسطه جزوی بحسب مشابده دویست و چهل و هشت عدد است چنانکه گفته اند

عدد عظم چو خواهی که بدانی بیقین لی مر دن آید از انجا که برون می آید فتبارک الله احسن الخالقین

لا یزال فی غضب فسل علم القراط بغیر ارسطو و لا حکمة افلاطون بمنقطعة الفنون لا لسان علی التعقل

و هم لسان لون اطفار احساسی چند اند عظمی که جهت اطراف اصابع مخلوق شده و ستون ایشان تا از

آفات مصون و محفوظ ما بشد و دیگر فواید ایشان از حک و لقط و سلاح و فحص و نحو ایست و زیاد شد

شدن ایشان به غیر تست الا مخصوص به یک طرف میشود و مولد ایشان چیزیست که زیاده شدن

اطفار میشود و شعر او جنس از تحلل اجزاء بطی و شاید که این بواسطه آنست که چون متعفن میکرد و

و غذا او حاصل میشود بواسطه فضلات بخاری و درین سخن نظر است و تر از اعضاء مفرده یکی

وتر است و آن جسمیست مشابه جوهر عصب و با طراف عضل متصل جهت تحریک اعضاء رباط یکی

دیگر رباط است و آن جسمیست شبیه بعصب اما بحس افتاده و فایده او ربط کردن عضویست

بعضوی را

بعضوی یا عظمی و انرا عقب نیز خوانند غضروف و عضلیست الیفی از عظم و اصلب از دیگر و در

افزودن او ملاحظه حسن اتصال استخوانهاست به یکدیگر تعداد عظام مجملا فقرات ظهر فقرات قطنی

فقرات عصعص فقرات عجز عظام سر عظام صدغ عظام فک اعلی عظام فک اسفل

اسنان فقرات رقبه فقرات اضلاع عظام عانه عظام سینه ترقوه کتف قلة الکتف

عظام دست عظام پای لحم عضویست که از دم طبعی متولد شود و فرج خلل اعضا را مملو محکم کرده

و عاقد او حرارت بود و بعضی شحم و سمین و ظفر و شعر از اعضاء مفرده شمرده اند و در ان نظر است

زیرا که شحم داخل لحمست از زینه و شعر و ظفر از زاید و فضلات اند و جلد مرکب است از عروق و ساق ...

کرده میشود و شحم جسمی ابیض است که از زیاده بار دوم در اعضاء عصبانی مثل ترب در اعضا متولد شود و کلم

برودت محل منجمد گردد و سمین مشابه لحمست الا انکه وی و سیم متولد میشود و دماغ همچون مرکبیست از لحم و شحم

مغز جسمیست که از ان ارواح متولد گردد و بعضی از وی رقیقت بود همچون حاجت و لحیه و بعضی رقیقت

دو قفا همچون عروق سر و مثل و جلد عضویست منسوج از لیفات و بسط ها یا عصب و خلل آن بلحم پر شده

و همچون غشای بود بر جمیع بدن و فایده او حفظ ملیات و افاده حس و ادراک ملموسات بود

والله اعلم بالصواب

امتیاز انسان و حیوان از نباتات و جمادات و اوست

حس و حرکت اختیاری و مظهر این دو حالت که دماغ است و مجرای آنها و وصول آن با اعضای بدن با

تفاوت جدا اول و سوم اقلیت از ان جمله هست یا دماغ مبین منوال یعنی نخاع چنانکه عصب بود

آید اگر بزرگ باشد و حرکت حس قائم برانچه وصول یابد و محل باشد که مبین وضع جزو نخاع بر عصب

مخلوق گشته و دماغ بالذات مبدا این دو قوت است جز بعضی و جزوی آنست که موطی جمیع قوی

نفسانیست و مظهر این دو امر درین محال است یعنی دماغ و اعصاب منقسم میشود بچند قسم قسم اول باعتبار

مقام منشا بعضی از دو در غایت و نهایت لین افتاده چون اعصاب حس تا انفعال از محسوس

زود یابد بتخصیص آن زوج که از مقدم دماغ رسته جهت آنکه مقدم دماغ لین و رباط دست

از مؤخر قسم دوم باعتبار هیئت یعنی بعضی را تجویف بود چون زوج مقدم که محل او روح است و

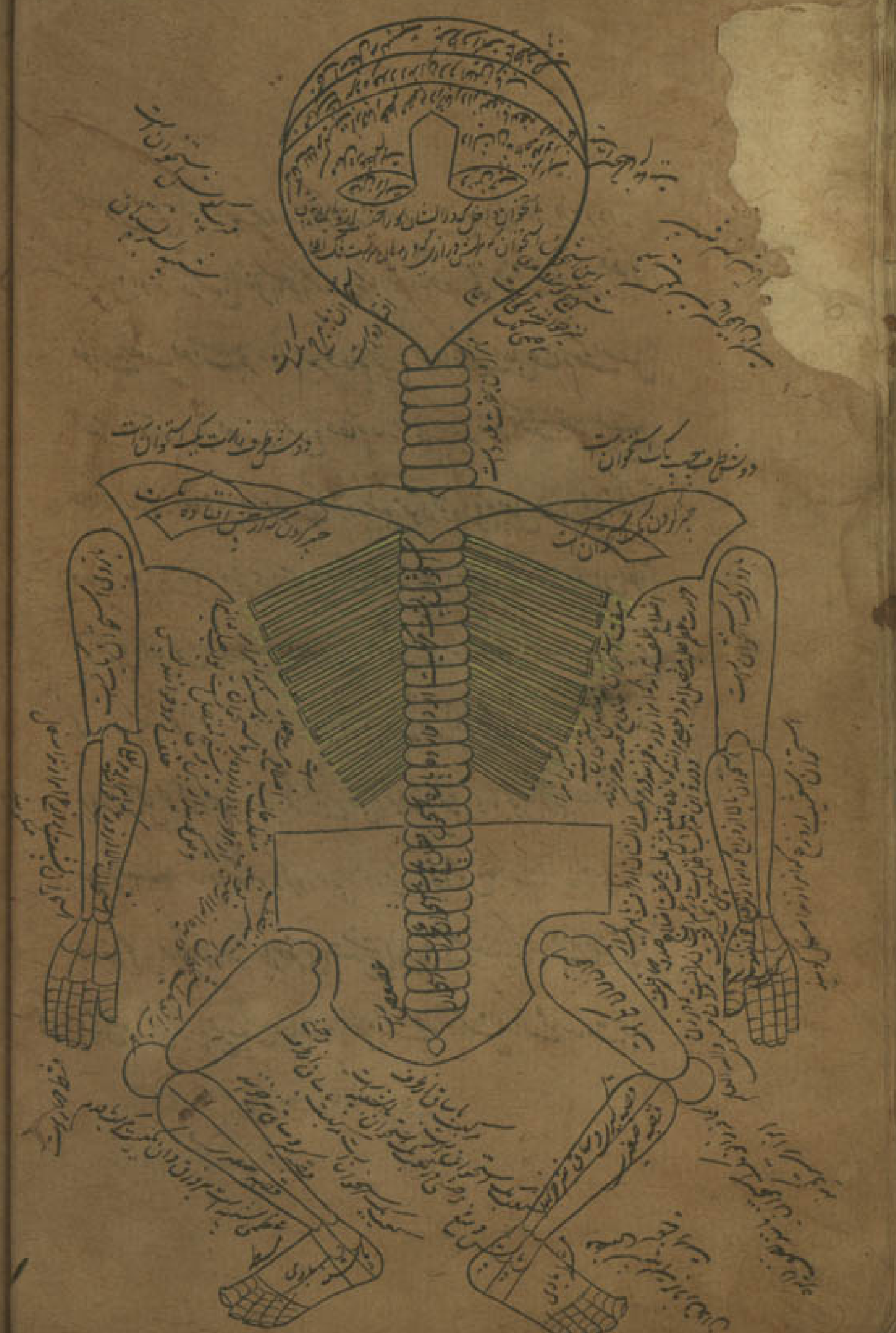
بعضی مجوف نباشد و بعضی آنست که خالی از جوف اند چون اعصاب دیگر غیر این زوج است و در زوج نفسانی

سایر است چون سریان آب در کل ... قسم سوم باعتبار افادت اوست بعضی

بعضی افاده قوت حس فقط میکند چنانچه عصب ... بعضی افاده حرکت چون تحرک لسان و بعضی

آنست که افاده هر دو امر میکند چنانچه عصبی که ... از ان عضلات ... قسم چهارم

باعتبار مبدا یعنی بعضی از دماغ رسته باشد و بعضی از نخاع و آنچه از نخاع رسته باشد و بعضی



عنقی باشد و بعضی صدری و بعضی قطنی و بعضی عجزی و بعضی عصعصی و فایده او چنان است که دماغ
و نخاع اعطا می کنند باعضا قوت حس و حرکت بالذات دماغ و نخاع بتجربه اطبا و بواسطه قلب چنانچه
مذهب ارسطو است و علی التقدیرین روح نفسانی تحصیل کرده که حاصل شود در دماغ
و در قسمی اعضا استعداد قوت حس و حرکت میتواند کرد که از دماغ نفوذ کنند در اعصاب بالضروره
آلت باید و باید که نرم افتاده باشد تا بزرگی اگر چه عسر الانقطاع سهل الانعطاف باشد
یعنی بجهت اقتضای اعضا و هم باید که ظاهر او حصین بود و کثیف افتاده باشد تا روح تحلیل نرود
و داخل او باید که متخلخل باشد تا محل روح وسیع باشد بجهت حرکه جسم معلوم گشت که منفعت او
بالذات ایصال قوت حس و حرکت است و بالعرض توثیق و تقویه اعضا یعنی حرز جلدی صلابت
در جرم او موجود است هرگاه که پراکنده می شود در لحم او در اعم الانقطاع میکرد و اند جهت افاده
متانت و علاقه در جرم او است و دیگر از فایده بالعرض اعطا شعور است به اعضا چند که از
حس خالی افتاده جهت آفتی که عارض ایشان گردد یعنی جگر و سپرز و گرده و امثال ایشان و درکرده
باشد و بواسطه اعصاب ادراک تالم کنند چون کبد و طحال و کلیه و عصب عبارت است از جسمی لین و
و العوارف یعنی دو تو کردن و صلب در انفصال یعنی گسستن و فایده او بالذات افاده حس و
حرکت باشد بالعرض استحکام و توثیق اعضا است و اعصاب دو قسمت قسمی از دماغ رسته

الا غرو

آن بعضی زوج هفت رؤس طاهره و حس و حرکت اعطا عالیه و دوست و قسمی از نخاع
که خلیفه دماغ است و آن سی و یک زوج و فرد است و حس و حرکت اعضایی که نشیب گردن واقع
است بواسطه اوست و مجموع چهل و هفت و انچه از دماغ رسته زوج اول است که مقعر است بسبب
مرور او بر و حس قوت باصره بواسطه اوست و منشاء این زوج مقدم و باطن تر دو زاید
که شبیه ابر پستان است و بعد ازین دو زوج مجوف مخلوق گشته و این زوج بنسبت با ازواج باقی
است و در دوری که در طرف راست واقع است میکرد و با یکدیگر متصل می شود و بعد از تقاطع صلیبی حاصل
میکرد و بعد از آن انچه از طرف راست می آید بچشم راست نزول میکند و انچه از طرف چپ می آید
بچشم چپ نزول میکند زوج دوم مقعر نیست و این زوج از خلف زوج اول ظاهر میکرد و بیرون
می آید از پس زوج اول اعطا میکند چشم انسانرا حرکت و بیرون می آید از سوراخی که
در کاسه چشم است و پراکنده می شود در عضلات و منقسم میکرد و بعضی در عضله چشم پیوسته است
و قوت حرکت میدهد زوج سیوم مقعر نیست و بعضی در عصب می شود از
آنجا که مفصل دماغ است یعنی جزو مقدم و موخر از آنجا از یکدیگر جدا می شود و این زوج آمیخته می شود با
زوج چهارم بعد از امتزاج منفصل می شوند منقسم میکرد و چهار شعبه جزو اول از اجزا او متفرق می شود
و در ... و شرایین که ... و ... از طرف گردن و سینه و پراکنده می شود و در

احشائی که گذشت حجاب بعد آنست و شعبه دوم از شعب او از سوراخی ظاهر میشود که نزدیک بسمعه

عینین واقع است و متصل میشود بعصب جزو چهارم و جزو سوم از آن بسوراخی که زوج چهارم از آن بیرون می آید

منقسم میشود بدو قسم یکی از آن می آید بجانب ظاهر مائل میگردد بشعبه چشم از طرف وحشی و منقسم میشود در عضلات

هر دو صدغ و یکی دیگر بجانب ماضغه می آید و آنکه رشته چشم است از طرف انسی و در میرود در میان

آن هر دو سوراخ بینی است و یکی دیگر میل کند و بیرون می آید از طرف بینی و رشته علیا و در

جلد و جزو چهارم از زوج سیوم فرود می آید و در حنک و در طبقه لسان و اعطاء قوت حاسه میکند

و باقی او در بیخ دندانها که فک اسفل است و لب زیرین متفرق میشود زوج چهارم مصور است

بسبزی هر دو عصب او گویند از طرف خلف از زوج ثالث مختلط میشود و بعد از آن بجوف مغابر

میکند گویند که پراکنده میشود در حنک حس و خشکی بواسطه اوست زوج پنجم منجمی مصور است

بحق مثل این نزدیکتر است از اول گویا که دو هر چند یکی از آن شایع است و از بیخ رسته است

در سوراخ گوش و غشائی که خاتم قوت سامعه است در میرود و این از شبیه زوج سیوم و چهارم است

یکی دیگر بیرون می آید از آن ظاهر میشود از سوراخی که در عظم حجر است که او را اعور گویند خود این

عصب مختلط گردد با زوج سیوم و پراکنده میشود در طرف قفا که بیکدیگر ... عضلات

و باقی او مختلط اند که از زوج سیوم می آید با زوج ششم مصور است بزردی هر دو عصب او را گویند

میشود و در شود و بعضی از دو می چند که در ... واقع است و صورت او مشابهست بطالم در کتاب

روشنیان و ... دو در هم کیست و در سوراخ سر عصب بیرون می آید یکی از آن بنفس حرکت آید

و احوال زبان با مدد ... کرده شاتیت و دو یکی و دیگر روان میشود بجانب عضلات لطیفه و فرزان

از عضلاتی که در آن حلق واقع است یکی دیگر در میرود در پهلو شریانی که ... و فرود

دیگر ... از آنجا بجانب گردن میرود و متشعب میشود و بجنبه قسم شعبه اول فرود می آید بعضلات حنجره

که حفظ حلق ... است و گاه که ... طرف سینه ... و این از اعصاب راجعه گویند

که بجانب حلق و زبان شعبه جانبی میشود ... عضلات واقعه در آن محل و بعد از آن شعبه از آن می

آید بقلب و ریه و ... باثبات و ... در جنب ... واقع است ... که حجاب در

رود ... و در احشا ... مختلط میگردد

با شعبه که ما ذکر کردیم که فرود می آید بجانب او از زوج سیوم و زوج هفتم از اعصاب دماغ مصور است

بسیار و جزو ... او در میرود در عضلات ... که در حنجره واقع است و در اعضلات ... افتاده

با استخوانی که شبیهست بطالم در کتاب ... و تمره عضله ... میان ورق ... لامی

و عضلات دیگر که ... و قوت ... اعصاب ... یکی ... فرد ... زوج

از آن فوق ... زوج اول مصور است بسبزی و هر دو عصب او از سوراخ ... اول از گردن

رسته است و پراکنده شده است در عضلاتی که مخصوص اند [illegible] و بیرون

عصب او از عضلاتی که در مهره اول و دوم و بعضی که گردن راست است و بعضی [illegible]

عضو و بعضی که در قفا واقع است تو ابتدای او وجه زوج ثالث معروف است [illegible] و چون

پراکنده میشود اعضائی که در میان مهره دوم و سیوم واقعست یعنی در ثقبه ایشان منقسم میشود و هر دو

قسم یکی از آن می آید بجانب پیش و فرا میرود بعضلات که واقع است در [illegible] و بعضلات [illegible] و چون

مرتفع میشوند بجانب پیش باز میگردد بجانب مقدم و پراکنده میشود در عضلاتی که در طرف خلف مهره

گوش واقع است در حیوانی که او را [illegible] شده یکی دیگر پیش پراکنده میشود و شعبه او در احساس

گرفته است از پیش در عضلات [illegible] که حرکت [illegible] هر دو در عضلاتی که از پیش گوش واقع است

حیوانی که او را [illegible] است و در عضل [illegible] زوج رابع از اعصابی که از نخاع رسته معروف است

بسر [illegible] سیوم و چهارم است و انقسام او همچون انقسام زوج [illegible] است و بیشتر او می آید

بمو خر گردن بعد از آن [illegible] می آید [illegible] زوج پنجم است یعنی با او آمیخته است زوج

خامس معروف است [illegible] میان مهره چهارم و پنجم است و منقسم میشود [illegible] سابق [illegible]

بعضو [illegible] میشود بجانب [illegible] و دوش [illegible] میان [illegible] گردن و جزو دوم [illegible] گردن

میان پنجم و ششم و منقسم از گردن تا میان حجاب [illegible] زوج سادس معروف است [illegible] رسته است

بعد از مهره

بعد از مهره ششم از مهره های گردن و منقسم میشود و هر دو جزو در مجاریکه گفتیم در عضل سر و گردن

و در عضل [illegible] صلب [illegible] استخوان پشت و جزو دوم جزوی از وی می آید بطرف دوش زوج سابع معروف

بسابع [illegible] رسته است از مهره هفتم از مهره های گردن منقسم میشود همچون زوج سابق و تفاوت آنست

که جزو از وی می آید بجانب دست و در بازو پراکنده میشود زوج ثامن معروف است [illegible] رسته است

بعد از مهره هفتم از گردن منقسم میشود مانند زوج سابق و تفاوت میان ایشان این است که

از زوج یکجانب حجاب نمی آید و آن جزو بجانب دست می آید پراکنده میشود در ذراع [illegible] رسته

است از مهره پشت [illegible] زوج اول معروفست [illegible] مهره اول و دوم است از ظهر و

منقسم میشود دو قسم جزو کمتر او پراکنده میشود در عضلاتی که واقع است میان اضلاع و استخوان

پشت [illegible] منقسم میشود [illegible] اضلاع اول [illegible] زوج هشتم که نزدیک گردن

واقع است [illegible] منقسم [illegible] میشود در کتف و دوم از زوج صدری معروفست [illegible] رسته

است از میان مهره دوم و سیوم و جزوی از وی می آید بجانب [illegible] باز و ذراع میکند او را

قوت حس [illegible] دیگری می آید از طرف [illegible] منقسم بچند شعبه یکی بجانب عضل [illegible] پشت که در دو

صف [illegible] واقع است [illegible] بجانب [illegible] دو شانه و در [illegible] و جزوی از زیر

شعبه می آید بجانب مقدم و پراکنده میشود در عضلاتی که میان اضلاع است یعنی در قفای دوم از [illegible]

سینه زوج   معصور است بالا چون رسته است جزء سیوم و چهارم و منقسم میشود از دو شعبه
و پراکنده میشود این شعبه در عضلات استخوان پشت و دو مهره عضلات پهلو و شانه که حرکات
و زش مرتبط او است و آنچه می آید بطریق از نخاع منیع مر اتصال بجانب جمیع عضلات کتف و سینه و کتف
و قسم دیگر که کمال او مقدم است پراکنده می آید در فضای سیوم از اضلاع صدر زوج   معصور است مجرد
و رسته است از میان مهره پنجم و منقسم میشود و چون زوج سابق از منبع وارد پس در کجی که واقع است میان
دو مهره دو زوج   معصور است پس فرو رسته است از جزء پنجم و ششم و منقسم میشود چنانچه زوج سابق
دو مهره و در فضای پنجم از فضای صدری زوج   معصور است مجرد و رسته است از جزء ششم
و هفتم منقسم میشود و چون زوجی که پیش از او رفته و پراکنده می شود در فضای ششم که از جنس اضلاع صدری
واقع است زوج   معصور است لیسیابی و رسته و از جانب خلف منقسم میشود و چون انقسام
زوج سابق و چون ازو می آید بفضای هفتم که واقع است زیر اضلاع هفتم و در عضلاتی که بر بطن
گسترده شده زوج   معصور است لیسیابی و رسته است میان جزء هشتم و نهم منقسم میشود
از جانب خلف چنانکه زوج پیش منقسم گشته و در عضل بطن زوج   معصور است لیسیابی و رسته
است از میان مهره نهم و دهم و پراکنده میشود در اضلاع و عضلاتی که در بطن گسترده زوج
معصور است مجرد و رسته است در میان دهم و یازدهم و منقسم میشود بطرف خلف چون انقسام

زوج پیش زوج   زوج   که ایشان تتمه اعصاب اند که رسته است که از مهره های
سینه و موسوم باشند [illegible] اند زوج   معصور است لیسیاوی و رسته است از جزء حادی
عشر تا ثانی عشر که باقی اند از اعصاب صدری و منقسم میشود از طرف خلف چون زوج و هم از زوج
صدری که تتمه این ذکر کرده شد این قدر است که آن چه بر مقدم می آید پراکنده میشود در فضای [illegible]
دوازدهم که میان اضلاع است و عضلاتی که بر بطن گسترده شده زوج   معصور است مجرد [illegible]
اند که رسته از مهره یازدهم از پشت و منقسم میشود از طرف خلف چون زوج سابق و فرودی که از و می آید
مقدم پراکنده میشود در آخر اضلاع صدری و عضلاتی که بر بطن گسترده و این دوازده و دو زوج
دیگر عصبی اند که رسته است از جزء باقی عشر مشهور [illegible] و دیگر عصبی که منفرد واقع است رسته
از اجزاء عصعص [illegible] از مهرها [illegible] معصور است مجرد و پراکنده میشود در عضلات دبر و در عضلات
جنبه که در اصل [illegible] است و در عضلات که ظاهر میشود از اجزاء باطنی عصعص که آن عظام عانه است
و رسته است از عظم قطن پنجم زوج از عصب زوج   معصور است مختلف و رسته است از
جزء اول [illegible] عضلاتی که می آید [illegible] و با عصبه که او را [illegible] جوانب و شعبه از و مختلط میشود
با عصبی که از و می آید زوج   معصور است مجرد و رسته است از جزء دوم از اجزاء قطن
و منشعب او از جانب مخرج عصب عظم پشت و از مقدم می آید عصبی که در [illegible] و مختلط

می‌شود شعبهٔ او با عصبی که فرو می‌آید از دماغ زوج مصور است بسیاه و در رشته است از خرزهٔ چهارم از فقرات قطن و پراکنده میشود از طرف خلف شعبه از و در عضلات استخوان پشت از جنس عضلاتی که بر بطن واقعست و در عضل قضیب و دو زوج دیگر که پیش از این ذکر رفت زوج مصور است بسیاه و در رشته است از مهرهٔ چهارم از مهره‌های قطن و آنکه منشعب میشود از مؤخر او عصبی که بجانب عضلاتی که در جانب صلب واقع است فرود می‌آید از مقدم او عصبی که بجانب عضلاتی که بر بطن گسترده است و بر آن عضلها که از نام صلب کرده اند و باقی از شعبهٔ عظم فرو می‌آید بسیار و اما جمع زوج مصور است بسبز و در رشته است از خرزهٔ پنجم از فقرات قطن و روانه میشود از پس او عصبی بجانب عضل عظم العانه و فرو می‌آید از پیش او عصبی که در عضله میرود و در عضلاتی که بر بطن در میرود و در عضل متنین و شعبهٔ عظیمه که باقی می‌ماند از این زوج فرو می‌آید بپا و در رشته است از عظم عجز سه زوج از عصب (از عصب زوج) اول مصور است بسرخ و در رشته است از جزو اول از عظم عجز و منقسم میشود و در کین ... و در ... زوج دوم مصور است بلاجوردی و در رشته است همچنین از جزو دوم از عظم عجز و فرو میرود و در کین زوج سیوم مصور است بسرخی در رشته است از زوج ثالث از و متفرق میشود در عضل مقعده و پراکنده میشود در قضیب و عضل مثانه و رحم و ... و در رشته است از میان خرزهٔ اول از عصعص و خرزهٔ ثالث از عظم عجز و پراکنده میشود در آن دو که پیش از وست از اعصاب عجزی آنکه در عصب او در می‌آید.

از اعصاب

از اعصاب مجموع و در عضلات اطلیل و رحم میرود و در عضلاتی که منشأ او از عظم عجز است و از اجزاء باطنی که از آن عظم عجز و عانه است و در خارج رحم و زوج ... مصور است بسواد ... میشود او با اعصابی که از آن عجز و عصعص است و آنچه از عقب اوست از اعصاب عصعص در عضل و مرود و اطلیل و عظم عجز و استخوان عانه زوج مصور است بشنجرف و در رشته است از میان عظم دوم و سیوم عصعص و پراکنده میشود و آنچه پیش از وست و از اعصاب عجزی و عصعص و آنچه از عقب اوست از فرودی که او را رشته است در عضل و مرود استخوان عانه و اطلیل و مرود رحم والله اعلم بالصواب

در بیان عبارتست از عرق ساکن که از طرف جگر

رسد و قوت تغذیه و تنمیه ازو حاصل میشود و مجموع اورده یک طبقه بود الا ورید شریانی که در

طبقه است جهت آنکه به ریه میرود و غذا از ریه و قلب از دو سبب یکی بسیاری تنفس و دوم آنکه غلیظ بود در

طبقه مخلوق شود تا آنچه ازو مترشح شود لطیف و صافی بود مناسب غذای ریه پس باید شد و اصل

ورده و عرق ساکن یکی از مقعر کبد رسته و آنرا باب خوانند از آن جهت که از آنجا کیلوس آید و اول مره

میلس و فایده باب غذا الست که جذب میکند کیلوس را بجانب جگر و یکی از طرف محدب رسته و آنرا

اجوف خوانند بنابر آنکه جوف او وسیع افتاده و فایده او ایصال کیموس است به اعضا و تقدیم

تشریح باب از آن جهت که طریقه اهل تشریح تقدیم اعلی است بر اسفل و دیگر تقسیم موقوفست

بر تحصیل و چون کیلوس در کبد کیموس میگردد و مقرر است که جمیع از معده بجگر باشد و از

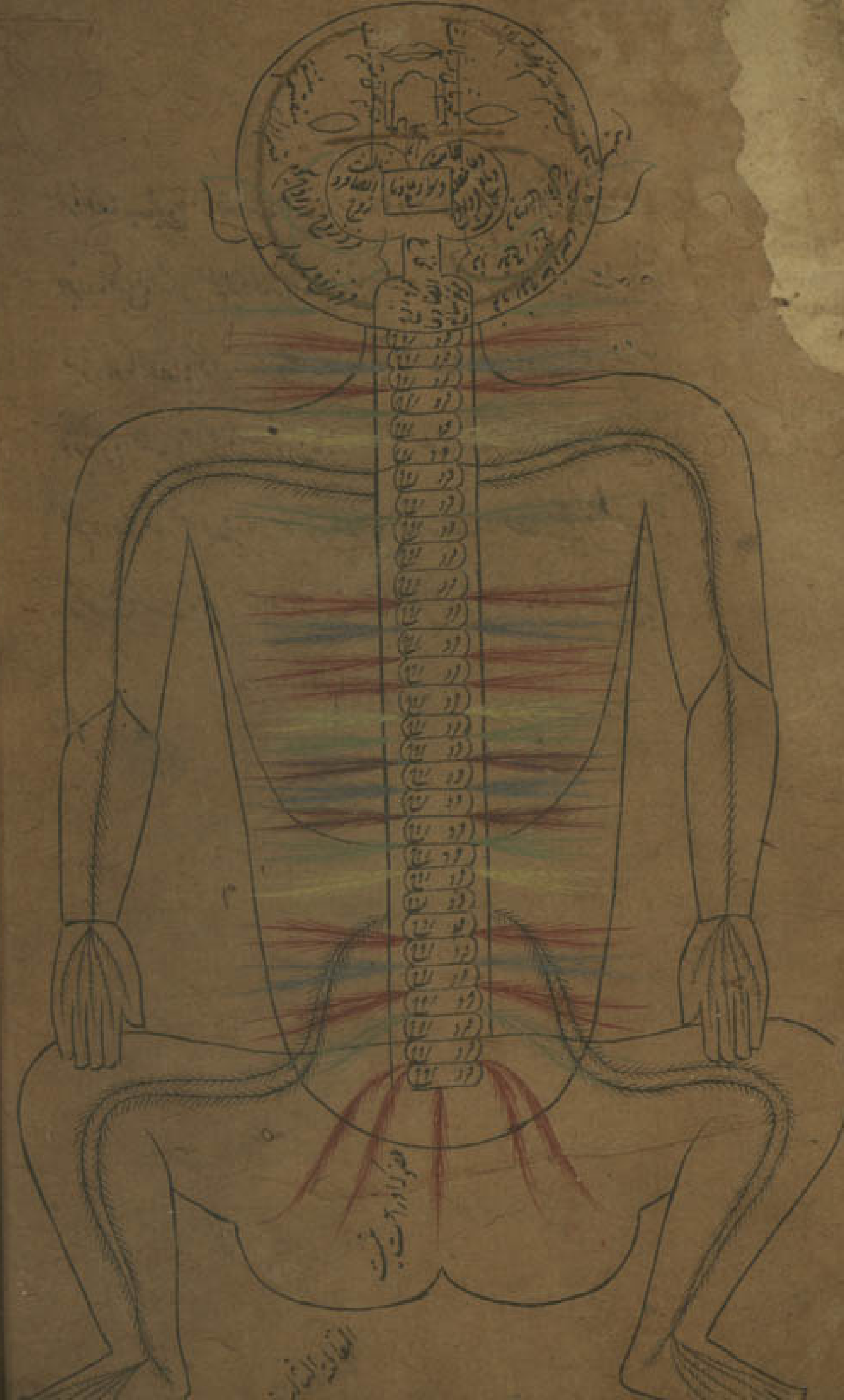
جگر بسایر اعضا پس این دو عرق ضروریست که باشد و عرق باب منقسم میشود در تجاویف کبد

به پنج قسم هر شعبه متصل بزایده و آن شعبه که می آید از طرف محدب بیکبار متشعب بشعب بسیار

میشود و در اطراف جگر متفرق میگردد و دیگر شعبه از آن همراه می آید و آن طرف که تر و تنگ مقعر

کبد است اورده که ازو ظاهر میشود منقسم میگردد بهشت قسم دو قسم از او کوچکترین الخ اول آنست که

متصل میشود به معده اثنا عشری تا جذب کند ازو لطیف غذا او متشعب میشود ازو شعبه چند که پراکنده



میشود و گوشت تیب و قسم دیگر تیز کرده میشود و شعب معده جهت فرا گرفتن غذا و اقسام
یافته یکی از آن می آید طبخ معده جهت غذا دادن بنابر آنکه غذا باطن معده
بغذا ایشان از عصاره غذا است و هیچ [illegible] النظرات از آنجهت که غذا اثر و اطبا و [illegible]
فقط بادم یا دیگر اخلاط [illegible] کیلوس اگر باطن معده قصدی عصاره غذا کند [illegible]
کرده از حالت طبیعی چرا که [illegible] باشد هر دو [illegible] مشغول شدن به جهت هضم از
خدمت سایر اعضا باز ماند بنابراین [illegible] حقیقت آنست که باطن معده از هضم طبخ می آید
از شعب [illegible] که جانب غذا [illegible] باید و دوم از رسته یافته می آید طحال جهت غذا دادن
و معده [illegible] میرسد و تنقیه میکرد و از شعبه [illegible] جهت غذا دادن او و بعد از
طحال می آید از دو شعبه یکی از جانب چپ معده جهت غذا دادن [illegible] طحال در رفت
و میان او در [illegible] جزوی از [illegible] نزول [illegible] و صاعد [illegible] میشود جزوی از دو
طرف [illegible] طحال جزوی ظاهر میشود تا میرسد [illegible]
منقسم میشود [illegible] و قسمی ظاهر میشود در طرف چپ معده جهت غذا دادن و قسمی
عروق میکنند و میان [illegible] میشود در قسم معده تا بود [illegible]
غذا اگر دو [illegible] تا زان [illegible] منقسم میشود چنانچه [illegible] مقسم [illegible] هر دو [illegible]

[illegible]

است از شراب یا جاری باشد [illegible] بنابرین از قبول [illegible] دور خواهد بود خصوصا
که جاری به جانب شمال یا مشرق باشد زیرا که [illegible] هر دو [illegible] غذا [illegible] خصوصا
که [illegible] باشد از [illegible] خصوصا وقتی که منبع او دور باشد زیرا که [illegible] و انحدار از [illegible]
[illegible] طول مسافت و قوت حرکت [illegible] لطافت است و اگر [illegible] حال [illegible] الوزن باشد
[illegible] در وقت [illegible] ادراک [illegible] کافی باشد [illegible]
[illegible] زمان [illegible] طرفی [illegible] از آن آب
[illegible] هر کدام که آن [illegible] باشد بهتر خواهد بود و اکثر
[illegible] زیرا که [illegible] در تشریح قانون مذکورات آنست که
[illegible] مسافت بسیاری [illegible] و انحدار او از جا
[illegible] ظاهر است [illegible] خالی از غلظ [illegible] قلت [illegible] و آب چاه
[illegible] زیرا که محقق شده [illegible] و نیز خالی [illegible]
[illegible] و غلیظ [illegible] رنگ [illegible] که آب بیرون آید در
[illegible] چاه و آب [illegible] غلظ
[illegible] که کوزه در برف

باز می‌باشد و این هنگام نفع می‌کند خوردن را خصوصاً در مزاج صفراوی مزاج و استعمال
آب مستعمل در حر بیرون باید که بعد از شروع غذا از هضم باشد اما در عقب غذا بخورند مگر آنانی که
حار المعده باشد و این هنگام نفع می‌کند آنها را خصوصی که معده ایشان ضعیف باشد و وقتی که
بیاشامند آب سرد وقت اشتها حاصل شود و این به واسطه تعدیل کردن آب سرد است معده گرم را
و اما آب خوردن بر ناشتا و بعد از حرکت و بعد از جماع و بالای میوه‌ها خوردن خصوصاً خربزه پس باید
و همچنین شراب نیز همین حال دارد و اگر ناچار شود از خوردن آب باید که از کوزه که سر آن تنگ
باشد بمکد که این وقتی است که احتیاج به آب به واسطه حرارت یا برودت آن باشد اما
وقتی که از برای اشتعال معده که بیاشامد خوب است که دفعه آب سرد نوشیدن بسیار است عطش آتش
به واسطه تغییر نوع بشود باید و هر چند آب خورده زیاده شود زیرا که این غلط محتاج به تقویت است
آب سرد طعام ساز شود و اگر آب پس اگر صبر کند به جهت تشنگی آن بیاشامد تدریج باید و قطع شود بجای این که
عطش بالتسکین خوردن چیزی که ترش باشد برطرف شود و بجای آن از خوردن عسل شود زیرا که عسل مقطع عطش است
و بهترین شرابها آن است که خوش بو و خوش طعم باشد و رنگ او در قوام او معتدل بود و نیز در
کهنگی نیز معتدل باشد و بهترین شراب آن است که صاف قابل بوده و شفاف و اشقر باشد
باشد و طعم او مایل به شیرینی اندک و تندی باشد مثل شراب ریحانی که استوا او کرده باشد

الشرط کرده است در صحت و سلامت افعال بحسب مزاج و ترکیب در جمیع اوقات
اما ثبوت شیخ واسطه نیست میان صحت و مرض و آن صحت میان نه چنانکه باشد
افعال الطبیعی و نفسانی در عضوی لذا اتها سلیم در جمیع اوقات بحسب مزاج و ترکیب ثابت شود
حالت ثالثه و دوم و مرض شبیه است مضاد او حالتی است که نه صحت است و نه
مرض مانعی برای نه صحت صادق است و نه مرض و این به واسطه اعدام صحت و مرض کلی
همچون حال شیخ و طفل و ناقه زیرا که افعال ایشان تمام سلیم نیست و تمام مریض نه بلکه
بر وجه ناقص است اما شیخ از برای آنکه قوای ایشان در غایت ضعف و هم بدن ایشان
رطوبات غریبه مستولی و اما اطفال زیرا که قوای ایشان نیز ضعیف است و حرارت غریزی ایشان
مغمور در رطوبات ناقهین از برای ضعف ایشان به واسطه مرض متقدم یا به واسطه آنکه
صحت و مرض هر دو جمع است در دو عضو همچون حال اعمی که قوای باصره او مأوف و باقی
قوای نفس صحیح یا به واسطه اجتماع صحت و مرض در یک عضو چنانکه عضوی را از حیثیت
مزاج صحیح باشد و از حیثیت ترکیب مریض یا به واسطه آنکه صحت و مرض هر یک در وقتی
می‌باشد همچون حال آنکه در زمستان صحیح باشد و در تابستان مریض یا در وقت
جوانی صحیح و در وقت پیری مریض یا عکس در مرض یا مفرد است یا مرکب و مفرد آنست

که باشد و عرض آن اولا مر اعضاء مفرده را آن امراض سوء المزاج است یا عرض اول
اولا مر اعضاء مرکبه است آن امراض ترکیب است یا باشد عرض مفرد و مرکب هر دو اولا و
این مرض تفرق اتصال است و امراض سوء المزاج هشت نوع است و هر یک از این انواع یا ساذج
است یعنی با خلطی همراه نیست یا مادی است یعنی با خلطی همراه است پس مجموع اقسام شانزده
قسم است قسم مفرد ساذج است ساذج حار همچنانکه از گرما باشد و در شمس و حمیات
[illegible] و غیر او مرض بارد ساذج چنانچه برسد شخصی را برودت ساذج
رطب ساذج همچون ترهل یابس ساذج همچون تشنج استفراغی مرکب ساذج
است حار یابس همچون دق در مرتبه دوم و سوم حار رطب همچون کسی که استنشاق کرده باشد
ریاح جنوبیه با فراط بارد رطب همچون ترهل متخلخل بارد و یابس همچون [illegible] اما
امراض سوء المزاج مادی حار یابس همچون غب حار رطب همچون مطبقه بارد رطب همچون
[illegible] و بارد و یابس همچون سرطان سوء المزاج مادی و کیفیت مشکل است زیرا که هر خلطی که هست
خالی نیست از دو کیفیت پس متصور نیست مادی در یک کیفیت قول افاضل حکیم امام استاد المحققین
قطب الملة والدین در شرح کلیات این را توجیه بر دو نوع فرموده اند اول آنکه می تواند بود
که غالب باشد بر بدن دو خلطی که موافق باشند در یک کیفیت و ضد باشند در کیفیت دیگر چنانکه

غالب

غالب باشند در بدن خون و صفرا در زمانی که مندفع شوند هر یک از متضادان بواسطه
دیگری همچنان رطوبت خون بیبوست صفرا و عکس باقی می ماند کیفیت واحده که آن حرارت
است پس باشد این مرض حار مفرد مادی و همچنین در زمانی که غالب شود بر بدن بلغم و سودا
پس چون رطوبت بلغم با صلاح از یبوست سودا را و همچنین یبوست سودا [illegible]
رطوبت بلغم را باقی ماند کیفیت واحده که آن برودت است و همچنین است امتزاج باقی
اقسام دوم آنکه یکی از دو کیفیت اثر نکند در بدن بواسطه سببی از اسباب بنا بر این موجود
در او کیفیت واحد خواهد بود و طریق ازالی اولی است و امراض مادی مجاور است [illegible]
مواد اخلاط مورم باشد و غیر مورم و امراض ترکیب چهار جنس است امراض خلقت و امراض
وضع و امراض خلقت نیز چهار است امراض شکل و آن است که شکل تغیر یافته
باشد از حال طبیعی خواه همچون سر [illegible] مستطیل و [illegible] افزوده امراض مجاری نیز خلل در مجرا
واقع شود و این تحول مجری و سعت یافته آن همچون انتفاخ یا تنگ شود و همچنان مجرای [illegible] یا بسته
شود همچون مجرای مراره امراض تجاویف یا آن است که جوف مرکب فراخ شود چنانچه
[illegible] آید که حلق تنگ شود و همچنانکه معده که حلق تنگ شود و بگذارد از آن تجاویف [illegible]
تمام حاصل شود و چنانکه خالی شود از خون در وقت [illegible] مهلک یا تخلیف [illegible] شود

مجوفی مسکّه سوراخ امراض سطوح اعضاست همچون ملاست معده در هم و خشونت قصبه
ریه و امّا امراض مقدار که جنس ثانی است از اجناس اربعه پس آن یا زیادتی است یا نقصان
و هر یکی از این زاید و نقصان یا عام است بر جمیع بدن را یا آنکه خاص است لعضو از بدن
مثال زاید عام سمن مفرط است چنانکه ذکر کرده است فاضل اطبا جالینوس که مردی از اهل
سمرقند بس فربه بود که از حرکت باز مانده و مستعمل [illegible] او را علاج کرده و شفا یافته و مجیب ذکر
کرده شده در شرح کلیات که دیدم شخصی مردی بود که از فربهی جسم خود را نمی‌توانست کشید و دو
و در جسم او عدد و بسیار شده بود و مثال زاید خاص عظم لسان است چنانکه [illegible] مردی
دیدم که زبان او در کمال بزرگی بود [illegible] مثال ناقص عام همچون ذبول
مفرط و مثال ناقص خاص ضمور [illegible] که از اصل الیمین گویند و امّا امراض عدد که آن جنس ثالث
است از اجناس اربعه پس آن یا زیادتی است یا نقصان و هر یک از این دو یا طبیعی است
یا غیر طبیعی مثال زاید طبیعی انگشت زاید و مثال زاید غیر طبیعی ظفره و سلعه ناقص غیر طبیعی انگشت
است که او بریده شده باشد و امّا امراض وضع که آن جنس رابع است یعنی وضع و نسبت
بعض اعضا به بعض در قرب و بعد مجانبه زایل شود و عضوی از موضع خود منخلع یا غیر منخلع یا حرکت
عضوی در موضع خود وقتی که واجب باشد سکون همچون [illegible] یا سکون عضوی در موضع

خود

خود زمانی که واجب باشد حرکت همچون تحجر مفاصل یا امتناع حرکت عضوی چنان که امتناع
حرکت عضو از خارا و ما نعم عضو از خارا و مانند آن و امّا امراض تفرق اتصال پس آن مختلف می‌شود
اسمای او باختلاف محل‌ها او پس تفرقی که در جلد شده باشد از آن احداث گویند اگر رقیق و غیر منبسط
باشد و بجح گویند اگر منبسط باشد و اگر تفرق در لحم واقع باشد جراحت گویند و اگر [illegible] باشد
قرحه گویند و اگر قدیم باشد و تفرق اتصال اگر در عظم باشد [illegible] اگر در عرض باشد در [illegible]
[illegible] اگر در عرض باشد منقسم شود به دو جزء یا چند جزء بزرگ آن را کسر گویند اگر منقسم شود
با جزو اصغار آن را مفتت گویند و اگر در طول باشد آن را [illegible] نامند و اگر تفرق در عصب باشد
در عرض باشد و در عرض باشد آن را بتر گویند و اگر در طول باشد آن را شق خوانند و
تفرق اتصال که در شریانات و عروق باشد آن را [illegible] نامند اگر در قلب جراحت واقع شود
فی الفور موت عارض شود امّا امراض مرکب اول آن است که حاصل شود از اجتماع چند مرض همچون سل
که او حاصل می‌شود از حمی دقی و قرحه ریه و لیکن امراض ما از جهت تسمیه است همچون داء الفیل
و داء الاسد یا از جهت محل است همچون ذات الجنب و ذات الریه یا از جهت سبب است
همچون مالیخولیا که گویند که آن مرض سوداوی است و فالج را گویند مرضی است بلغمی یا از جهت
عرض [illegible] که عارض می‌شود او را همچون صرع زیرا که سقوط صاحب او لازم است او را

یا اجباست باشد زیرا که اگر حصول او در عضوی است که تابع حصول مرض است در عضوی
دیگر امراض شرکتی گویند و اگر چنین نیست امتیاز در ترکیب که اجی بواسطه مجاورت دو عضو محتمل است چه
عارض شود ضیق النفس بسبب ورم مری یا از برای آنست که یکی در طریق دیگری واقع است
بمجاز ورم کند حالت بواسطه حرارت در اجبا یا از جهت آنست که یکی از آن دو عضو خادم
دیگری است بمجاز عصب را مرض حادث شود لیکن دماغ را نیز سرایت خواهد کرد بسبب دماغ
عضو مبدا افعال و مکرر است بمجون دماغ که مبدا افعال خود حجی ظاهر است یا از جهت آنست
که یکی از آن دو عضو بر سمت دیگری واقع است که مرتفع میشود بجانب او بخار بمجاز مقدم
دماغ بر سمت معده و سمت رحم است بنابرین بسیار عارض میشود زنان را امراض عصبی خصوص
زنانی که حائض نشده باشند بواسطه صعود ابخره فاسده از رحم بدماغ ایشان یا از برای
آنست که یکی ازین دو عضو منفذ دیگری است بمجاز که زیر بغل از برای آنکه دل اکوش بسیار
از جهت دماغ حلق نشده از جهت آنکه اعضا رئیسه را موضع چند در خولین باید که مقرع
سودای باشد که از آن اعضا رئیسه بآن عضو چنین منفذ شود هر مرضی که بصحت انجامد او را
چهار وقت است ابتدا تزید و انتها و انحطاط والله اعلم ــ از انجر از جز
نظر در اسباب است سبب در عرف حکما اطلاق کنند بر چیزی که ناچار باشد از وجود او چیزی خواه داخل

بذر

باشد و حقیقت و ماهیت او بمجون ماده و صورت و خارج باشد از وجود آن فاعل
است و غایت نامند و اطبا اطلاق کنند بر چیزی که فاعل حالتی از حالات ثلاث باشد
یا حافظ حالتی از احوال ثلث که آن صحت و مرض و حالت متوسط است هر یک ازین احوال
ثلث امر را سبب گویند یکی آنکه از خارج بدن باشد بمجون حرارت شمس و برودت هوا و
عفونت و غیر آن این را اسباب بادی گویند یا از بدن است پس اگر واجب کرد ماده حالا از احوال
بلا واسطه بمجاز تبی از عفونت خلطی حادث شود این را سبب واصل گویند و اگر بواسطه باشد بمجون
امتلا که منشا و حمی میشود این را اسباب سابق خوانند و نیز سبب یا بالذات است بمجون شرب
آب سرد یا بالعرض است بمجون تسخین است آب گرم بواسطه احتقان حرارت
و نیز سبب که باشد یا ضروری است و غیر ضروری که یا بی مقتضای ذات بر طبیعت را ادکاه شد و
اسباب ضروریه شش است یکی از آن هوا است که محیط به بدن است و مضطر است انسان
بلکه حیوان به او از جهت تعدیل روح تعدیل حاصل میشود به دفعه آن ترویح است
و از آن حاصل میشود به دفع رطوبت از آن ترویح است و از آن حاصل میشود به استنشاق تا بین
تحرکه منبسط میشود قلب و حجاب ... بدین سبب میشود از هوا بارد و قیاس بروح قلبی
که منتج شده بسبب احتقان و حرکت دوم با خراج فضلات روح که آن ابخره متحرقه است

بواسطه رد نفس با این طریق که منقبض شود حجاب و ریه و نزاین و مندفع شود آن اجزا با دم
که هوا معتدل باشد و صافی باشد از بخارات و کدورات و مختلط نباشد به بخار آجام که عبارت
از جایی است که نی در آن رسته باشد و بطایح عبارت از جایی است که آب در آنجا استاده
باشد و متغیر شده و همچنین دریاها و مختلط نباشد به بخار قبرها و درختهای بد مثل کلم و کرنب و خیر
جوز است و همچنین اشجار خبیثه مثل حنظل و تین و دیگر خطوط درختی که از آن کمان میسازد
و خالی باشد از غبار و دخان خصوصا صحت ... است و مدت صحت زایل ... و اگر متغیر هوا
بواسطه یکی از آن چیزها که مذکور شد متغیر شود حکم او نیز در تغیرات هوا طبیعی است یا غیر طبیعی
چهار است و غیر طبیعی یا مضاد طبیعت است یا مضاد نیست و تغیرات طبیعی آن تغیرات فصلی است
و فصل چهار است ربیع و صیف و خریف و شتا هر یکی از اینها را مزاجی است خاص مراد
به ربیع پیش اطبا آن زمانی است که در بلاد معتدله احتیاج به پوشش معتدل بواسطه سردی
نباشد و به تدریج معتدل یا حرارت باشد در او شکوفه و اشجار و ازهار و اثمار و
صیف عبارت از جمیع ازمنه حار است و خریف زمانی است از ابتدای تغیر رنگ برگهاست و ابتدای
سقوط آن و شتا جمیع ازمنه بارد است و هر فصلی که جاری باشد به مقتضای طبیعت خود
درست است که موجب شود امراض مناسب آن است و ... امراض مضاد او همچنانکه فالج و ...

زایل میشود و هر دو فی ضعیف بسبب مقاومت طبیعت مضاد و همچنین در ربیع و در ربیع و در صیف
صفرا حاصل میشود و موجب امراض صفراوی است مثل تب محرقه و غشی و کرب و شتا و در شتا
زکام و نزله و سرفه و ذات الجنب و ذات الریه و درین فصل بلغم بسیار است و امراض بلغمی چون
صداع مزمن و شقیقه و فالج و لقوه و وجع مفاصل و در زمان خریف و او امراض بسیار است
مثل اورام و اوجاع صدر و حمیات بواسطه تغیر هوا درین فصل زیرا که شبها سرد و روزها
گرم است و از جهت تقدم صیف که تحلیل ... است تحلیل قوی و لذع مواد محترق و از آن
کثرت هوا که در آن وقت و درین فصل سودا بسیار است و چون کم از جهت ضدیت مزاج دم
با مزاج سودا ... کامل ... امراض ضعیف است و ربیع زمانی که باشد مزاج خود او افضل
فصول است و مناسب مزاج روح است و باعتدال ... حرارت لطیفه است بنابرین حرکت
می‌آرد و اخلاط منجمد ... شود و در شتا ... حادث میشود و درین فصل خراجات
و اورام حلق و حرکات ... به مرضی ... که ماده او ساکن شده باشد در شتا و
این از روات فصل ربیع نیست بلکه بواسطه حرکت لطیف آن است و اما تغیرات غیر طبیعی که مضاد طبیعت
نباشد پس یا از اسباب سماوی است یا از اسباب ارضی همچنانکه جمع شود ... از کواکب و این
منشا ... است حتی در شتا و همچنانکه حاصل شود ... کسوف ... دفعه حتی در

نابستان از جهت عدم شعاع و اما اسباب ارضی آن بسبب اختلاف مساکن است و اختلاف
مساکن یا از جهت عرض اوست یا بواسطه مجاورت جبال و بحار یا بواسطه وضع مساکن
که ارتفاع و انخفاض است یا بواسطه تربت آن مساکن است و عرض مقدار بعد است
از خط استوا که آن در غایت اعتدال است و خط استوا آن دایره ایست که حادث میشود
بر سطح ارض از توهم سطح دایره معدل النهار که قاطع عالمست بدو نصف و عرض بلد قوسی
از دایره نصف النهار که میان سمت الراس و معدل النهار است و اقلیم ثانی و ثالث
در غایت حرارت است بواسطه دوام مسامتت شمس بر روس سکان اقلیم ثانی و ثالث
اقلیم سادس و سابع در غایت برودت است بواسطه عدم مسامتت بنابرین اقلیم رابع
نزدیک باعتدال است زیرا که واقع است میان حرارت و برودت و مجاورت بحر مرطب
است از جهت کثرت تبخیر اجزاء مائیه ساحلی را رسد که بلوغ که آب بریا در اکثر اوقات مجاور
است و حکمت در رطوبت او آنست از قبول تعفن و فساد دور باشند با آنکه سبب وبا عام نشود
و آب تر شود رجوع بمجفف و مرض است لیکن حکم صحیح باشد که مجاورت بحار رطب است از خواب که کم
الجهه میشود و از آب بریا الطف آن است در ضیه متحرقه که آن سبب ملوحیت است از جهت
نفاذ عاصی است از تبخیر پس صحیح است که مجاورت بحر مرطب و بلد گرم معتدل است و ارات

وبرودت

و برودت زیرا که هوا را آن بواسطه غلیظی که حاصل شده از تراکم اجزاء رطبه از حرارت
و برودت متاثر نشود لیکن بلد بحری معتدل خواهد بود و بواسطه بخارات جا با عفونت است زمانی
که ریاح نباشند خصوصا ریاح شمالی که منع عفونت بواسطه برودت و یبوست کنند و جبال شمالی
مصحح است زیرا که منع کنند ریاح شمالی را که آن بارد و وبائی است و جلب میکند ریاح جنوب را که آن حار
رطب است و سبب دیگر آنست که منعکس میسازد شعاع شمس بر بلد و جبال جنوبیه بعکس شمالیست
و جبال مغربیه بهتر از جبال شرقیه است از جهت ستر شروق شمس را از بلد بنابرین مستقل میشود اهل بلد از
بر ولیان آفتاب تند و خفه و این موجب تغیر هوا و فساد اوست و بلد مرتفع ابرد و اصح است
زیرا که هوا را بارد و تقویت کند طبیعت را و به تحلیل نمیبرد حرارت غریزی و رطوبت بلکه محفوظ است
در باطن بنابرین هضم تمام جید حاصل شود و خون خوب از و متولد شود و دیگر بار برودت عفونت رطوبت
بلد مستوی الوضع اصح است از مرتفع زیرا که بر و با واقع نیست لیکن نزدیک باعتدال و تربت
لزرقی مجفف و مصحح است و تربت تری یعنی نمناک مرطب و معفن و تربت جبلی میسازد بدن
را بواسطه مشاکلت و مناسبت هوا را بارد و سخت میسازد بدن را تقویت کند و تجویز هضم
کند و تحلیل لون بنکند و امراض که در ان هوا مشبه است از کام و نزله و صرع و فالج و رعشه
است و هوا را عارض میشود مضعف هضم و منقل دماغ و مکدر هوا ... و امراض که در زمان حار

حادث میشود خناق و حمیات در مدت است اما تغیرات مفسد طبیعت چون موت
و آن بعضی است که عارض میشود در جسم در حدود او ممتزج از مواد حقیقیه و کجا رو این منشاء
فساد و تعفن ارواح و اخلاط است خصوصاً آن روحی که نواحی قلب است از جهت
ضروریات آن خبر است که میخورند مثل اشتها میدن و آن اگر بواسطه کیفیت در بدن اثر کند
دلست بر نحوی که در بدن را گرم سازد یا سرد و یا رطب یا یابس آنگاه حاصل شود از غلبه که مستعد
فیضان صورت عضوی چون علقه و مثل آن دوا صرف است یا تأثیر کند بماده باین
طریق که حاصل شود از وی خلطی که مستعد صورت عضوی باشد خواه قریباً چون ماء اللحم و زرده
تخم مرغ نیم برشته و یا بعیداً چون نان آن غذا صرف است لیکن گویند که الحق ماده بفعل
کند لامحاله بکیفیت نیز خواهد کرد زیرا که زمانی که از وی خون صالح حاصل شود ناچار در بدن
احداث تسخین خواهد کرد میگوییم که مراد ما چیزی که تأثیر کند بکیفیت آنست که صورت نوعی و
باقی باشد در او کون و فسادی نشود بخلاف آنچه بماده عمل کند یا تأثیر کند در بدن
بصورته پس چون تریاق و هم افعی تحقیق که تریاق حفظ صحت و دور کند و بجد در المزاج
و دفع کند او را یا بکر مزاج او حار است و هم افعی افساد و احراق کند زیاده از نار
یا بکر مزاج نار را حرارت از وی زیرا که او بسیط است پس معلوم میشود که این فعل او بواسطه خاصیت

غیر کیفیت و ماده بلکه از خاصیت این نوع است مثل مقناطیس در جذب حدید و کهربا
در جذب کاه و این را دواء الخاصیة گویند یا موافق طبیعت است مثل ارایل امراض معجون
فادزهر و تریاق یا مخالف طبیعت است مثل زهر افعی و سایر سموم یا تأثیر میکند در بدن
بواسطه ماده و کیفیت آن غذا دوایی است که هم [illegible] زیرا که از مثال اغذیه حاصل میشود خلط
قلیلی که قابل انتحال نشود و در او کیفیت ظاهر است یا تأثیر میکند بواسطه کیفیت و صورت آن
دواء ذو الخاصیة است چون سقمونیا که او تسخین کند بواسطه حرارت و اسهال صفرا و غم کند بواسطه
خاصیت یا تأثیر کند بماده و صورته مثل ثم که او بالتغذیه موجب [illegible] بالخاصیة یا تأثیر کند
بماده و صورته و کیفیته آن غذاء دوایی است که [illegible] است مثل [illegible] یا تأثیر کند تریاق
سمومیست و حاصل میشود از وی که مستعد صورت عضویت و بدن را گرم دارد [illegible] از موثرات
بصورت و ماده و کیفیته و غذا گاه غلیظ است آن آنست که از او خون غلیظ حاصل شود چون
گوشت گاو و گاه لطیف و آن چیزیست که از وی خون صالح متولد شود چون گوشت مرغ بچه و گاو
متوسط باشد میان غلیظ و لطیف چون گوشت میش یکساله و هر یکی ازین سه قسم گاه صالح
الکیموس است و گاه فاسد و متوسط پس حاصل شود از ضرب سه در سه هر یک از اقسام تسعه
گاه کثیر التغذیه است و گاه قلیل التغذیه است پس از ضرب حاصل شود اگر متوسط در کثیر التغذیه

قلیل التغذیه اعتبار کنند قسم حاصل شود از ضرب سه در ثلاثه و
مثال هر یکی ازین اقسام ذکر کنیم مثال لطیف کثیر الغذا صالح الکیموس آب اللحم و شراب خوب
زرده تخم مرغ نیم برشت مثال لطیف قلیل الغذا حسن الکیموس نان تنوری و کاهو مثال غلیظ کثیر
الغذا صالح الکیموس تخم مرغ نیم برشت مثال کثیر الغذا ردی الکیموس گوشت گاو و گوشت بط
است مثال لطیف کثیر الغذا فاسد الکیموس ریه است مثال غلیظ قلیل الغذا ردی الکیموس
قدید است مثال کثیر الغذا حسن الکیموس گوشت میش یکساله و نان پاکیزه مثال معتدل
کثیر الغذا فاسد الکیموس کرنب است و مثال معتدل قلیل الغذا حسن الکیموس الغت
است و مثال معتدل قلیل الغذا فاسد الکیموس کدو کاه است و اب تنها غذا نمیشود بلکه
باذرقه است و مثال اطلاق غذا الحقیقه معنی با بدل بود و معنی جسم مرکبی است که غذا نیز و احب بسیم
کم کیف باشد و استعمال آب نیز باشد الا از جهت ترقیق غذا و طبخ او و بدرقه او و رسانیدن
غذا المجاز حقیقه کم کمی نیست بیرون ماید و در سته ضروریه حرکت و سکون بدنی است و
حرکت ضمنی که در تحت او چهار نوع است حرکت در کم چون تحلیل یا تکاثف حرکت
در کیف چون تسخن و تبرد حرکت در این چون انتقال از مکانی بمکانی و در وضع حرکت
در وضع و آن حرکتیست که تغیر میشود بسبب او اوضاع اجزا متحرکه بچیزی که خارج است از متحرک

یا بواسطه

یا بواسطه قلیل و متحرک و حرکت و سکون از امور ضروریه است در حیوة انسانی بلکه مطلق
حیوانی زیرا که در پیشتر گذشت که غذا حاصل نمیشود الا بحرکت ملایمه امساک او و آن قدر که ضامن
فعل خود و بعد از دو و دفع فضلات او مختلف میشود و حرکت بواسطه تفاوت ضعف و اعتدال
مختلف این دو این اختلاف بحسب کیفیت است نیز مختلف شود و با کثرت و قلت و واسطه هنجار
و این اختلاف بحسب کم است و اختلاف نیز در واسطه سرعت و بطو و اعتدال میان این ها
متحقق میشود و بطو حرکت نیز دو حکم است تمام حرکت از جهت حصول معاوق
المجون مخالفت میل المحروق نیز و متقلبین از جهت تخلل سکنات در اجزا حرکت بطی در
زمان اکثر واقع شود و سریع در زمان اقل و حرکت سریع قلیل قوی التسخین است و متضمن است
از تحلیل او زیرا که تحلیل محتاج است زمانی که در تفرقی ماده نموده تحجیر زایل شود و باین
الحواص حاصل شود و تسخین بجنبش حرکت کثیر افعال اوست و فیه تحلیل او کوفت
از تسخین او و افراط در حرکت و سکون مضر است اما افراط حرکت از جهت آنکه لازم اوست
تحلل رطوبات اصلیه و حرارت غریزی مائیه بر من برود و تحقیق نیست اما افراط سکون از برای آنکه لازم
اوست جمع فضلات و انطفا حرارت غریزی زیرا که و انطفا حرارت غریزی بواسطه او در سکون
منتهی است بجمع رادو حرکت معین الحار در سته ضروریه حرکت و سکون نفسانی

است و مراد از حرکت و سکون نفسانی است و اضطراریه او در امر معیشت از جهت آنست

که تحصیل الی محتاج الیه است در مدت حیات از اکل و شرب و غیر آن حاصل نشود الا که حرکت نفسانیه

حرکت نفسانی لازم است و او حرکت روح است یا بخارج بدن و دفعه بیکبارگی و رجعت یا قلیلا قلیلا

چنانچه در فرح معتدل و لذت ضعیف یا به داخل بدن است دفعة چنانچه در وقت فزع شدید

یا قلیلا قلیلا چنانچه وقت غم ضعیف و فزع ضعیف یا حرکت کند داخل و خارج بدن چنانکه

در وقت خجالت و لازم توجه روح بداخل و خارج مخزونست باز است بجهت آنکه حرکت بجانب

و سکون یا از جهت که حرکت اولی اوست و مقصود از این دو مهلکست اما بجانب خارج از برای

آنکه در باطن بعد تمام حاصل شود و اعضا رئیسه از حرارت خالی ماند اما بجانب داخل از برای

آنکه ارواح و حرارت منحصر میشود و منشأ عدم حیات شود و افراط سکون یعنی مرد

مهلک است از جهت عدم تحلل فضلات که باعث مرض است از امور سته ضروریه

نوم و یقظه است نوم عبارت است از رجوع حرارت غریزیست بجانب باطن از جهت طلب نضج

غذا و بدین تابع شود او و ارواح نفسانی از برای قوی نفسانی از برای اتمام این فعل بنابر این است

که گفته اند که نوم به سکون شبیه است و ایقاظ به حرکت زیرا که از سکون صادر میشود افعال

شبیه با فعال نوم مثل راحت و نضج غذا و از برای آنکه یقظه تابع است حرکات حواس

دہ

از برای فضیلت باین صنعت بینات عقلی گفته اند از جمله آنکه تفضیل علوم بعضی بر بعضی بحسب

شرافت موضوع آن علم است همچنانچه میگویند که علم الهی اشرف علوم است چرا که موضوع او ذات باری است

است صفات او و بعد از علم الهی در شرافت علم طب است چرا که موضوع او ابدان انسانست

که آن اشرف موالید ارکان است انکه کمال احتیاج باین علم حاصل است زیرا که استکمال نفس ناطقه

که آن ترقی از مرتبه عقل هیولانیه است به مرتبه عقل بالفعل ممکن نیست الا بکمال بدن که آن صحت است

زیرا که مستلزم الالام و استقام از استقامت یا افکار در او تمام خاطر او انکه چون بتجربه معلوم شود که

اطبا علاج میکنند را که مرض را و نسخ او میدهند و صحت میکنند و معالجه میکنند او علاج بار ده را و عصاره

نخ الحیات چون حیر کرم میکنند او مال فقیر یکه طریق مما مید این فرحان تقریب بیان میشود که مقرب

خالق و او احسن الخالقین است لیکن تفصیل این علوم معلوم شد که تحریر مستقیم و طبیعت گم شود و طلب این فن علمی و عملی

اسباب و علامات و علاجات در این کتاب که فی الواقع جامع جمیع العلوم است بیان کنیم

در لغت بمعنی اصلاح و تدبیر و عادت و حذاقت است و در اصطلاح علم بقاعده چند است که معلوم شود

از احوال انسانی از جهت صحت و غیر آن تا حفظ کند صحت حاصل را و کسب کند صحت زایل را و احوال

بدن حالتی است صحت و مرض و حالتی که نه صحت است و نه مرض همچون حال ناقه و طفل و

نزد شیخ الرئیس و دوست صحت و مرض و حالتی است بدنی که صادر میشود بواسطه افعال لذاتها

سلیم و مرض مقابل اوست و مراد با فعال طبیعی و نفسانی و حیوانی است و علم طب منقسم
گردیده است بر دو جزو نظری و جزو عملی و جزو نظری منقسم است [illegible] قسم علم بامور طبیعی
علم باحوال بدن انسان علم باسباب علم بدلایل و امور طبیعی است اول
ارکان و ارکان چهار است اول آتش و آن جسمی است بسیط که موضع طبیعی او مقعر فلک قمر
است یعنی زمانی که او را بگذارند و او را مانعی و عایقی نباشد در آنجا قرار گیرد و مزاج
آتش گرم و خشک است ارکان هوا است و آن جسمی است بسیط که موضع طبیعی او
بالای آب و زیر آتش است مزاج او گرم و تر است لیکن حرارت او خفیف است و فایده او
آب رطوبت است و قبول سهولت انفعال ارکان آب و آن جسم بسیط است که موضع طبیعی او
بالای زمین و زیر هوا است مزاج او سرد و تر است طبعاً برودت و رطوبت او محسوس و ظاهر
ارکان زمین است و آن جسمیست بسیط که موضع او وسط کل است [illegible]
و مزاج او سرد و خشک و لیکن برودت آن ثقل است و در یبوست عسیر قبول انفعال دوم از
امور طبیعی مزاج است و مزاج کیفیت محسوس متوسط است که حاصل میشود از تفاعل کیفیات
متضاده موجوده در عناصر متصغره الاجزاء و بفعل کیفیت [illegible] اطباء است چرا که ایشان
میگویند که کیفیت حرارت کثیر سورت کیفیت برودت میکند و همچنین کیفیت برودت کسر

سورت

سورت کیفیت حرارت تا آنکه بر عناصر حاصل [illegible] صورت نوعیه میکند که آن مبدأ
کیفیات است و انفعال به ماده حامل کیفیت بنابرین [illegible] زیاده میکند لفظ مبادی و میگویند
مزاج حاصل میشود از تفاعل مبادی کیفیات متضاده اقسام مزاج اول معتدل بمعنی عدل
در قسمت یعنی حاصل باشد ممتزج را از عناصر در کمیت و کیفیت قسطی که لایق او باشد بحال او و بمعنی
تعادل که آن تساوی در قوی و مقدار است زیرا که این نوع معتدل در خارج وجود ندارد
غیر معتدل و آن یا مفرد است و آن [illegible] قسم است حار و بارد و رطب و یابس و یا مرکب و آن نیز
چهار قسم است حار یابس و حار رطب و بارد و یابس و بارد رطب و اعدل امزجه مزاج انسان
و اعدل اصناف انسان سکان خط استوا است بعد از آن سکان اقلیم رابع و مزاج جوانان
اعدل است مزاج کودکان با جوانان مساوی است لیکن رطوبت ایشان غالب است بنابرین
حرارت ایشان الین است و حرارت جوانان تیزتر است [illegible] ایشان حار است پس [illegible]
از [illegible] حرارت میگویند و آن حرارت از زمانی است که رطوبت غریزی وفا میکند بحرارت
غریزی و زیادتی دارد از جهت نمو و آن تا قریب سی سال است پس وقوف و آن
عبارت از زمانی که رطوبت غریزی وافی است بحفظ حرارت غریزی و لیس و آن [illegible]
شباب است و آن قریب است [illegible] سی تا پنج سال تا چهل سال بحسب امزجه و اقالیم بعد از آن

سن آن خطاطرست و آن بابقا قوت است و آن عبارت از زمانیست که رطوبت
غریزی ناقص است از حفظ حرارت غریزی اعضا غیر ظاهر و آن سن کهولت است و آن قریب
شصت سال است یا با ظهور ضعف و آن عبارت از زمانی است که رطوبت غریزی ناقص است
از حفظ حرارت غریزی بعضا ظاهر و آن سن شیخوخت است و ابتدا از شصت است تا آخر
عمر و سن حداثت منقسم بپنج قسم است از برای آنکه مولود یا آنست که اعضا او مستعد نهوض
و حرکت نیست یا آنکه مستعد نهوض و حرکت هست و سن طفولیت است تا آنکه استعداد حرکت پیدا کند
و آنکه مستعد نهوض و حرکت هست یا اعضا او سخت شده یا آنکه اعضا او سخت نشده باشد
سن صبی است و اول که اعضا او سخت شده باشد یا آنست که در انثیین موی بیرون آورده
یا آنکه بیرون نیاورده سن غلامیت و آنکه بیرون آورده سن فتی است اما حرارت
غریزی نزد افاضل اطبا از جالینوس آنست که آن حرارت ناری عنصری است که مزاج یافته
زیرا که جز ناری عنصری که با سایر عناصر مزاج یافته حاصل شود و از وی مرکبی می بخشد آن مرکب
را طبعی و اعتدالی که در کثرت تفرقات غشای احتراق میشود و غشای انفجار داد و بعضی گفته
و دفع میکند حرارت غریبه وارد میشود و بر او تیز بنا بر قول جالینوس تغایر میان حرارت
غریزی و غریبه بالماهیت نیست بلکه تفاوت آنست که حرارت غریزی جزو مرکب و مصلح است

وغریزیه نیز

وغریزیه نیز و معلم ارسطاطالیس آنست که حرارت غریزی مغایر است بالنوع مر باقی
حرارت را و فایض میشود از مبدا ارکیمی که مستعد است مر فیضان او بمخیان بنفس قوی و بمخیان است
حال در رطوبت غریزیه و مزاج کهل و شیخ سرد و خشک است و شیخ را رطوبت غریبه زاید است و
اعدال اعضا پوست سر انگشت سبابه است بعد از آن جلد تمام سر انگشتان باز جلد اصابع
باز جلد راحت و باز جلد کف باز جلد دست باز جلد مطلقا و اخر اعضا دل است بعد از آن
کبد باز گوشت و ابرو و اعضا موست بعد از آن عظم باز غضروف و رباط و عصب و نخاع
و دماغ بر ترتیب که مذکور است و خشک ترین اعضا موست باز عظم غضروف و رباط و عصب
علی هذا الترتیب و ارطب اعضا سمین است باز شحم و لحم رخو و دماغ و نخاع   از امور طبیعی اخلاط
است و خلط جسم رطب است که حاصل میشود از کیلوس اولا و آنکه لفظ غذا و رطب و غیر اطلاق
میکنند اول بر جسمی که صورت غذائی که داشته باشد و صورت عضوی که گرفته باشد این نوع
از غذا را غذا بالفعل گویند دوم بر جسمی که بالقوه این حالت را داشته باشد چون رطوبت ثانیه
و بعید چون نان و گوشت و این قسم از غذا را غذا زمانی که وارد مزاج شود چها حالت است و انوا
هضوم اربعه نامند   هضم معدی و آن عبارت است از آنکه تغیری در غذا شود بمرتبه که   هضوم
شبیه بکشکاب شود که آنرا کیلوس خوانند   هضم کبدی و آن عبارت است از آنکه بعد رود

از آنکه لطایف آن کشکاب بعلاقه ماساریقا که رگهای باریک است از کبد بمعده
متصل است بکبد رود و متصل است و در آنجا طبخ یابد و خون و بلغم و صفرا و سودا حاصل
شود   نامند بهضم چهارم آنست که رطوبت ثانیه را صورت عضوی پوشیده غیر ایشان
شود و اخلاط   بهترین آن خون است و مزاج او گرم و تر است و دلیل بر حرارت
و رطوبت آنست که او متولد میشود از خوردن غذاهای گرم و تر چون گوشت و شراب و
دلیل دیگر آنکه زمان گرم و تر است حاصل میشود نیز در فصل ربیع است زیاده میشود   اگر
از کثرت او امراض حار رطب پیدا میشود و شفا و نجرهای سرد و خشک میشود فایده
خون آنست که او غذا میدهد بدن را و گرم میدارد اعضا را و حاصل میشود از او روح
که حاصل قوی است و همی بخشد بشره را رونق و جمالی طبیعی او سرخ است که او را امتحان کنند
و معتدل القوام باشد و مزه او شیرین بود و غیر طبیعی است که مخالف او باشد که در رنگ یا بو
یا قوام یا طعم بعد از خون در فضیلت بلغم است و مزاج او سرد و تر است چرا که از اغذیه بارد
و رطب متولد میشود و فایده او آنست مستحیل به خون میشود در زمانی که خون نباشد و فایده
دیگر آنکه اعضا را تازه و تر میدارد و تحقیق که حاصل میشود از حرکت باز میدارد   اگر
داخل میشود در تغذیه مشا دماغ زیرا که غذا اشیا معتدل باید او واجب است که خون که غذا

اعضا را بارده

اعضا را بارده شود و بارد و رطب باشد و طبیعی او آنست که نزدیک باشد بامتحان لا
دم و باشد قوام قریب بقوام دم و غیر طبیعی آن است که مخالف طبیعی باشد یا از جهت
طعم این بر چهار قسم است چون بلغم شور و آن مایل است بحرارت و یبوست چرا که
ملوحت حادث میشود از اختلاط حسیمه بالی جسم محترقه یا بالمزاج مزاج الطعم
بهم اختلاط بلغم با صفرا محترق بنابرین مزاج این صنف از بلغم نزدیک است بمزاج صفرا
و قسم دیگر بلغم حامض است و مزاج او مایل به سردی و خشکی است چرا که او حادث میشود
از اختلاط با سودای حامض قسم دیگر از بلغم منیح است یعنی تفه و آن خالص الرطوبت و کثیر
الفجاجت زیرا که این صنف از بلغم حادث میشود از بلغمهای که محتبس باشد مدتها و تحلیل یافته
باشد لطیف او و غلیظ او مانده باشد زیاده شده باشد او را برودت و فجاجت
و قسمی دیگر بلغم عفص است مایل است بسردی و خشکی و سردی و خشکی درین قسم بلغم بیشتر است
از بلغم حامض زیرا که سودای عفص در نهایت فجاجت است و سودای عفص در نهایت
فجاجت و سودا حامض از حرارت غریزی نضجی فی الجمله یافته و غیر طبیعی بلغم یا از جهت
قوام است و آن آنست که قوام او قریب قوام نباشد بلکه در غایت رقت باشد
و آنرا بلغم مائی گویند و آن ابرد و ارطب جمیع اصناف بلغم است از جهت غلبه مائیه

براو و آن اسرع تاثیر است در عضو از جهت رفت جوهر او و سرعت نفوذ او یا در
غایت غلظ باشد و انرا بلغم جصی نامند و این صنف از بلغم اغلظ است از سایر اصناف
زیرا که لطایف او بتحلیل رفته چون او به کچی که مذاب است در آب است که او را جصی گفته اند یا انکه
بلغم مرکب باشد از دو قسم است اگر اختلاف قوام او محسوس و ظاهر است انرا بلغم مخاطی
گویند تشبیه بمخاط و مختلف است در قوام و اگر چنانچه او محسوس و ظاهر نیست انرا بلغم
خام نامند و بلغم غیر طبیعی زمانی که شبیه زجاج دارد انرا بلغم زجاجی گویند الحسن قوام نیز
جبار است مانی جصی و مختلف القوام و زجاجی بعد از بلغم در فضیلت   زیرا که بلغم دم
بالقوه است و منافر حیات است در هر دو کیفیت بخلاف صفرا که او در کیفیت مناسب است
بحیات که آن حرارت است و طبیعت او گرم و خشک است و دلیل بر حرارت و یبوست او
کثرت تولد اوست در زمان حار و یابس و سن حار و یابس و تولد او از اغذیه حاره یابس
و منع امعا که سن و حدوث علل حار یابس از او و اشتعال از او و دیه یا بر و رطب و فایده او لطیف
دم است و به تغذیه او در مسالک ضیقه و انکه او احل میشود و در تغذیه امثال ریه و فایده دیگر
انکه بعضی از او میریزد و بامعا میشود و امعا را از ثقلها و بلغم لزج و دیگر دفع کند امعا و
عضل مقعد را تا احساس حاصل شود به برخاستن بمزاج و طبیعی از صفرا حیث است در خشکی

و غیر طبیعی آن آنست که مخالف باشد او را در رنگ و طعم از جهت اختلاط او بست
بلغم غلیظ و صفرا از طبیعی برنگ و قوام خود باقی نخواهد ماند اما در قوام ظاهر و اما در رنگ
برای آنکه مصفر است در موضع خود که زمانی ابیض مختلط شود و ما تر حادث میشود انرا و صفرا
بنا برین شمرده اند او را از قسم مرة الصفرا یا آنکه مرکب است از صفرا و بلغم یا بواسطه اختلاط
او است به بلغم رقیق و آن مرة الصفرا است یا بواسطه اختلاط او است بسودا او احمر است
و انرا صفرا محترقه گویند یا بواسطه احتراق صفرا است فی نفسه و انرا صفرا کراثی و زنجاری
گویند و احتراق در زنجاری اقوی است زیرا که آتش گرفته اند او را به سموم بعد از صفرا در
و مزاج او سرد و خشک است بواسطه احتراق رطوبت جوهر او لیکن سودا
حادثه از احتراق صفرا و سودا بسوختن زیاده است از بلغم زمان رسوب دم محمود است و انچه
حاصل میشود از دم و صفرا غیر محترقه اقل بروده است چنکه در او نفع الجلد نیست زیرا
که احتراق واقع است در جوهر حار و فایده سودا آنست که دم را غلیظ و قابض کند و انکه
واصل میشود در تغذیه مثل عظام و آن که می ریزد جزو از و بفم معده لیس و تنبیه میکند بر جوع
و حرکت شهوت و طبیعی او در وی دم است و غیر طبیعی او حادث میشود از احتراق خلط
باشد حتی سود العینیه   از امور طبیعی اعضا است و اعضا اجسام کثیفه است

که متکون میشود از رطوبت محموده و مراد از رطوبت محموده رطوبت ثانیه منی است و
بقیه اجسام کیفیت انه برای اخراج ارواح است زیرا که او از اجسام لطیفه اخلاط حاصل
شود و بعضی از اعضا مفرد است و عضو مفرد عضویست که هر جزو محسوس که اخذ کنی از و شریک
باشد با کل در اسم و حد همچون استخوان غضروف و ان جسمیست سخت تر از گوشت و نرم تر از
استخوان و رباط و آن عضویست عصبانی که منبت است از عظیم و عصب آن عضویست ابیض و لدن
یعنی نرم است در پیچیدن و صلب است در انفصال و وتر آن عضویست عصبانی از عضل روییده
و غشا آن عضویست عصبانی لیفی شدید صلب القوام و گوشت و شحم و پیه و شرایین و اورده
شرایین رگهاییست که متحرک کنند و ورید رگهای ساکن و همه اعضا مفرده حادث میشود از منی
الا گوشت که او متولد میشود از خون متین و منعقد میکند او را حرارت و شحم و پیه متولد اند از دم
مائی و منعقد میکند هر دو را ابرد و لهذا حرارت میگدازد آن هر دو را و بعضی از اعضا مرکبات
و عضو مرکب آنست که هر جزو که از و اخذ کنی مشارک کل نباشد در اسم و حد مثل دست و روی
زیرا که جزو دست دست نیست و جزو روی روی نیست و عضو مرکب یا اولا مرکب است از اعضا مفرده همچون عضل
یا ثانیا همچون جسم یا ثالثا همچون روی و بعضی از اعضا مرکب اعضا رئیسه است یعنی مبدا
و اصل قوی ضروریه است یا بحسب شخص و ان سه قسم است اول قلب و خادم او شرایین است

دوم دماغ

دوم دماغ و خادم او عصب است سیوم جگر و خادم او ورید است یا مبدا و اصل قوی ضروریه
است بحسب نوع و آن همان سه قسم است یا انثیان و خادم انثیین مجرای منی است تا آنکه قرار گیرد
منی در رحم و پنجم از امور طبیعی ارواح است مراد با روح در اصطلاح اطبا اجسام لطیفه بخاریه
است که متکون میشود از لطافت اخلاط و فایده وجود ارواح در بدن آنست که باشد او حامل
قوی تا منتقل شود و دیگر قوتها در بدن بواسطه چون ارواح حامل قوی اند اصناف ارواح مثل اصناف
قوی است   از امور طبیعی قوی است و آن سه جنس است بمذهب اطبا زیرا که فعل آن قوت
یا بانفس است یا نه اول قوت نفسانیه یا خاص حیوان است یا نه اول قوت حیوانیه و ثانی قوت
طبیعی و قوای طبیعی از آن متصرفه اند از جهت شخص و آن منقسم است بر قوت غاذیه که بگرداند
غذا را مشابه معتذی یعنی بگرداند مثل او در قوام و رنگ و نامیه آنست که زیاده کند
در اقطار جسم مقدار طبیعی تا حاصل شود کمال نشو و نمو بواسطه غذا و بعضی از قوای طبیعی متصرفه اند
از جهت نوع و آن دو قوت است   آنست که جدا میشود از امشاج بدن جوهر منی تا مهیا سازد
هر جزو را برای عضوی مخصوص و این قوت را مولده گویند و دیگر قوتیست که مشکل سازد هر جزو را
بشکلی که اقتضا میکند نوع آن چیزی که این منی از و جدا شده است یا نیز دیگر مثل نوع و آن قوت
را مصوره نامند و قوت غاذیه خدمت میکند او را چهار قوت   جاذبه و خدمت او آنست

که تحصیل میکند ماده غذای را تا تصرف کنند در او و مهیء و مستعد شود قبول صورت عضویه را
ماسکه و خدمت ماسکه هاضمه را آنست که نگاه میدارد مجذوب را مدت تحلیل هضم
هاضمه آنست و آن آنست که ماده مستعد میسازد از برای فعل قوت مغیره در استحاله به
صورت عضویه و این فعل بواسطه حرارت غریزی است   دافعه است احتیاج و دفع کنند
و بعضی از منافذ و مسام و این چهار قوه را اربعه را خدمت میکنند ایشان را کیفیات اربعه که
آن حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و غاذیه خدمت میکند نامیه را و ایشان خادم اند
مر مولده را و جنس ثانی از قوت قوت نفسانیه است بعضی از و محرکست و بعضی مدرک و بعضی از
قوت محرکه باعث است بر حرکت و آن را شوقیه می نامند و نزوعیه نیز گویند و قوت شهوانیه
و غضبیه خادم اند مر شوقیه را و بعضی از قوت محرکه فاعل اند مر حرکت را و این نحو متشنج میسازد
عضل سازند تا منجذب شود و وتر در ... شود فتبارک الله احسن الخالقین و اما قوت مدرکه
که در ظاهر پنج قوت است که ایشان را مجموع حواس گویند بر قوی باطنی را   قوت بصر و آن
قوتیست مرتبه در تقاطع صلیبی که واقع است میان عصبین که آمده است از جانب دماغ به جانب
عینین و از نشان این قوت ادراک الوان و اشکال و اختلاف کرده اند در کیفیت این
ادراک بعضی گفته اند که بواسطه خروج شعاع است بر مبصرات مخروطی که سر آن بجانب عین است

و اکثر

و اکثر و کتاب ... و جمیع گفته اند که این ادراک بواسطه انطباع است یعنی منتقش شدن صورت مبصر
مر ... در ... بواسطه اشفاف ... در رطوبت جلیدیه اما جمیع حکما و اطبا متفقند در این که این
ادراک نمی شود در تقاطع صلیبی است الا که در غیر آن موضع باشد هر آینه مدرک نخواهد شد و تحقیق
جمیع مدعیات بر فیلسوفست نه طبیب   قوت سمع است و آن قوتیست مرتبه در عصبی که مفروش
است که در صماخ که آن سوراخ گوش است از نشان این قوت ادراک اصوات است بواسطه
تموج که حادث میشود از قارع و مقروع   و قوت شم است و آن قوتیست مرتبه در زایدتان که
شبیه اند بر پستان که آن مقدم دماغ آمده از نشان او ادراک رایحه است که متعدی شود با هوا
مستنشق علی اختلاف المذهبین   قوت ذوق است و آن قوتیست مرتبه در عصب که آن
در جرم زبان است از نشان او ادراک طعوم متمایزه است بواسطه رطوبت لعابیه که آن در فم است
بطعم ذی الطعم و اتصال او در قوت ذائقه بواسطه مخالطت رطوبت ذی الطعم است و نفوذ
اجزاء لطیف است از و بقوت ذائقه علی ما قیل   قوت لمس است و آن قوتیست که در جمیع جلد و اکثر
گوشت و غیر او می باشد از نشان آن قوت ادراک ملموسات است در حرارت و برودت و رطوبت
و یبوست و خشونت و ملاست و صلابت و لین و دست و بعضی خفت و ثقالت را نیز زیاده کرده اند اما قوای
مدرکه باطنی نیز پنج است بعضی حکما بعضی را مدرک صور محسوسه که مدرک شده اند بادراک ظاهر آن حس

مشترک است و موضع او مقدم دماغ و حواس او خیال است و موضع او موخر بطن مقدم و بعضی
مدرک معانی جزویه است که قایم است باین صور و آن وهم است و موضع او بطن اوسط از دماغ و خزانه
او حافظه است و موضع او بطن موخر از دماغ است و بعضی از قوای باطن مدرکه و متصرفه و مدرکه است و آنرا
باعتبار استخدام عقل او را مفکره خوانند و باعتبار استخدام وهم مر او را متخیله و موضع او نیز در
وسط است و جنس ثالث از وی قوت حیوانیست و آن قوتیست که مستعد می‌سازد اعضا را از
برای قبول قوت نفسانی و معتبر از امور طبیعی افعال است مفردات است بعضی از افعال مفرد یعنی تمام می‌شود
و بقوت واحده همچون جذب و دفع و بعضی از و مرکب است یعنی تمام میشود بدو قوت و زیاده از آن
همچون بلع کردن که آن بقوت ارادی و قوت جاذبه تمام شود و تمام شد ابحاث امور طبیعیه
بعون الله تعالی از اجزا و اجزا نظری و احوال بدن انسان است و احوال بدن انسان
و این برای فاضل اطبای جالینوس است زیرا که او شرط کرده است در صحت سلامت
افعال بحسب مزاج و ترکیب در جمیع اوقات المزاج و شیخ و سطانیت میان صحت و مرض
و آن صحت میانه است که نباشد افعال طبیعی نفسانی و حیوانی لذاتها سلیم در جمیع اوقات صحت
مزاج و ترکیب تا ثابت بنحو حالت ثالثه و دوم در مرض شبیه است بعضا و او حالتی است که نه
صحت است و نه مرض یعنی مر او صحت بحال حق است و نه مرض و این بواسطه اعدام صحت

و مرض است همچون حال مشایخ و اطفال و ناقه زیرا که افعال ایشان تمام سلیم است نیست
و تمام ما لم یعنی نیست بلکه هر دو ناقص است اما شیخ از برای آنکه قوای ایشان در غایت ضعف و بدن
ایشان از رطوبات غریبه مستولا و اما اطفال زیرا که قوی ایشان نیز ضعیف است و حرارت
غریزی ایشان مغمور در رطوبات ناقه هم چنین از برای ضعف ایشان بواسطه مرض متقدم یا بواسطه الفت
که صحت و مرض هر دو جمع است در دو عضو همچون حال آنکه قوای باصره و ذائقه و باقی قوای ایشان
صحیح یا بواسطه اجتماع صحت و مرض در یک عضو خالی عضوی از حیثیت مزاج صحیح باشد و از حیثیت
ترکیب مریض یا بواسطه آنکه صحت و مرض هر یک در وقتی می‌باشد همچون حال آنکه در زمستان
صحیح باشد و در تابستان مریض یا در وقت جوانی صحیح و در وقت پیری مریض یا علت و مرض یا مفرد صحت
و یا مرکب و مفرد آنست که باشد عروض آن بدو اعضا مفرد و در آن امراض سوء المزاج است
یا تفرق اتصال او و اورام اعضا مرکبه است و آن امراض ترکیب است یا باشد عروض مفرد و مرکب هر دو
اولا و این مرض تفرق اتصال است و امراض سوء المزاج هشت نوع است و هر یک از این انواع
یا ساذج است یعنی با خلطی غالب است مادی است یعنی با خلطی جمعست مجموع اقسام
شانزده قسم است   قسم مفرد ساذج است   ساذج حار همچنانکه اثر کرده باشد
در شخص حرارت شمس و غیر او   مرض مادی ساذج خلطی بر سد شخصی را همچو حرارت ساذج

رطب ساذج همچون ترهل ترل [?] یابس ساذج همچو تشنج استفراغی مرکب ساذج
است حار یابس همچون دق در مرتبه دوم و سیوم و حار رطب همچون آنکه کسی استنشاق کرده باشد
ریاح جنوبیه با فراط و بارد رطب همچون ترهل مستحکم و بارد یابس همچون دق شیخوخت و اما امراض
سوء مزاج مادی حار یابس همچون تب و حار رطب همچون مطبقه و بارد رطب همچون فالج و بارد یابس
همچون سرطان سوء مزاج مادی کیفیت مشکل است زیرا که هر خلطی که هست حاصل است از دو کیفیت
پس متصور نیست مادی در یک کیفیت بقول بقراط حکیم اما استاد المحققین قطب الملة والدین
در شرح کلیات از دو توجیه بر دو نوع فرموده اند اول آنکه می تواند بود که غالب باشد در بدن
دو خلط که موافق باشند در یک کیفیت و ضد باشند در کیفیت دیگر همچنانچه غالب باشد در بدن
خون و صفرا پس در زمانی که مندفع شود هر یک از مقتضای آن بواسطه دیگری همچون رطوبت خون
بحرارت صفرا و عکسش باقی می ماند کیفیت واحد که آن حرارت است پس باشد این مرض حار مفرد
مادی و همچنین زمانی که غالب شود در بدن بلغم و سودا پس حرارت [?] رطوبت بلغم باصلاح از یبوست
سودا را و همچنین یبوست سودا واقعه [?] رطوبت بلغم را باقی ماند کیفیت واحد که آن برودت است
و همچنین است استخراج باقی اقسام دوم آنکه یکی از دو کیفیت اثر نکند در بدن بواسطه سببی
از اسباب خارجی پس موثر در او کیفیت واحد خواهد بود و طریق اول اولی است و امراض [?]

طاهر زیرا

مجاری و رنجت [?] و عظام [?] موروم باشد و غیر موروم و امراض ترکیب چهار جنس است امراض خلقت و امراض
وضع و امراض خلقت نیز چهار است امراض شکل و آن است که شکل تغیر یافته باشد از حال
طبیعی خود همچون راس مستطیل و ریاح افرسه [?] امراض مجاری یعنی خلل در مجاری واقع شود و این نیز [?]
و سعتی پیدا کند همچون انتشاء یا تنگ شود همچو مجاری نفس یا بسته شود همچو مجاری [?] امراض
تجاویف یا آنست که تجویف بزرگ و فراخ شود چنانچه بعد از تنفس یا آنکه کوچک و تنگ شود همچنانکه معده
کوچک شود و یا آنکه از آن تجاویف استفراغ تمام حاصل شود چنانکه خالی شود از خون در وقت غشی
و یا آنکه تجاویف مسدود و ممتلی شود همچون سکته و رابع امراض سطوح اعضا است همچون جلد معده
در زحم و خشونت قصبه ریه و اما امراض مقدار که بعضی نامند است از اجناس [?] از آن [?]
است یا نقصان و هر یک از این زاید و نقصان یا عام است بر جمیع بدن یا آنکه خاص است به بعضی از بدن
مثال زاید عام همچون مفرطات چنانکه ذکر کرده است فاضل اطبا جالینوس که مردی از اهل سمرقند بر تبه
فربه بود که از حرکت اعضاء و استقلال [?] او را علاج کرده و شفا یافته و همچنین دیگر کرده شده در
در شرح کلیات که در روستا مردی بود که از فربهی جسم خود را نمی توانست که بشود و سیر چشم او عدد
بسیار شده بود و مثال زاید خاص عظیم لسان است چنانچه جالینوس حکایت می کند که مردی دیدم که
زبان او در کمال بزرگی بود و او علاج وضع ندانست و مثال ناقص عام همچون ذبال مفرطه و

ومثال یا نقص خاص همچون صدفه که آنرا اسبال العین گویند واما امراض عدد که آنرا جنس ثالث
است از اجناس امراض ترکیب او یا بزیادتی است یا بنقصان وهر کدام از این دو یا طبیعی است
یا غیر طبیعی مثال زاید طبیعی همچون انگشت زاید ومثال زاید غیر طبیعی همچو ثالیل است و ناقص غیر طبیعی چون انگشت
است که بواسطه آکله افتاده باشد واما امراض وضع که آن جنس رابع است و معنی وضع نسبت بعضی
اعضاست ببعضی در قرب و بعد همچنانکه زایل شود عضوی از موضع خود و تخلع یا غیر طبیعی یا حرکت عضوی
در موضع خود وقتی که دایم باشد سکون همچون رعشه یا سکون عضوی در موضع خود زمانی که واجب
باشد حرکت همچون تحجر مفاصل یا امتناع حرکت عضوی بجانبی و یا امتناع حرکت عضوی از جانبی
او یا تقریب عضوی از نظر او یا نه جانب او واما امراض تفرق اتصال پس بحسب محل مختلف میشود و اسماء باصطلاح
محلها او تفرق که در جلد شده باشد آنرا خدش گویند اگر دقیق و غیر منسلخ باشد و سحج گویند
اگر منسلخ باشد و اگر تفرق در لحم واقع باشد جراحت گویند و اگر ریم باشد قرحه گویند اگر
قدیم باشد و تفرق اتصال اگر در عظم باشد خالی نیست که در عرض باشد یا در طول اگر در عرض باشد
و منقسم شده به دو جز یا به چند جز بزرگ آنرا کاسر گویند اگر منقسم شود با جزو صغار آنرا متفتت
گویند و اگر در طول باشد آنرا صداع نامند و اگر تفرق در عصب یا در عرق باشد آنرا بتر گویند
و اگر در طول باشد آنرا صداع خوانند و انفصال و التفرق که در عرق آن باشد آنرا ... اگر

در عرض

در قلت جراحت واقع شود فی الفور موت عارض شود واما امراض مرکبه پس آنست که حاصل
شود از اجتماع چند مرض همچون سلع که او حاصل میشود از حجمی و دبی حرقه بدو ... واما امراض یا از جهت
تشبیه است همچون داء الفیل و داء الاسد یا از جهت محل اوست همچون ذات الجنب و ذات الریه
یا از جهت سبب است همچنانکه مالیخولیا را گویند که او مرض سوداوی است و فالج را گویند مرضی است
بلغمی یا از جهت علتیست که عارض میشود او را همچون صرع زیرا که سقوط صاحب او لازم است او را
امراض یا مختص است یا مشترک زیرا که اگر حصول او در عضوی است که تابع حصول مرض است در عضوی
دیگر آنرا شرکی گویند و اگر چنین نیست اصلی گویند و شرکت گاهی بواسطه مجاورت دو عضو باشد
همچنانکه عارض شود ضیق النفس بسبب ورم مری یا از مجرای آنست که یکی در طریق دیگری واقع
است همچنانکه ورم کند بواسطه جراحت در اجل یا از جهت آنست که یکی از آن دو عضو خادم
دیگری است همچنانکه عصب را مرضی حادث شود ... سرایت خواهد کرد ... غشا عضو
مبدا فعل دیگر آنست همچون دماغ که مبدا افعال ... ظاهر است یا از جهت آنست که یکی از آن
دو عضو بر سمت دیگری واقع است پس ... میشود ... همچنانکه معده و دماغ بر سمت
معده و سمت رحم است بنا برین بسیار عارض میشود زنانرا امراض معینی خصوصا زمانی که حابس
شده باشد بواسطه صعود ابخره فاسده از رحم به دماغ ایشان یا از مجرای آنست که یکی از این

در عضو منصب دیگری است چنانکه زیر لعاب از دماغ کسی در گوشها از جهت دماغ حلق شده
از جهت آنکه اعضا از یکدیگر موضع … باید که مفرغ بود آنها باشد که از آن اعضا از ریسه
تابی عضو منصب شود هر مرض که بصحت انجامد او را بحران وقتیست ابتدا و تزیید و انتها
و انحطاط والله اعلم — از اجزاء و اجزاء کلی اسباب است نزد حکما اطلاق کرده
بر چیزی که احتیاج باشد از وجود او چیزی خواه داخل باشد در حقیقت و ماهیت او چون ماده و صورة
و خارج باشد از او و آن فاعل است و غایت اما نزد اطبا اطلاق کرده بر چیزی که فاعل حالتی
از حالات ثلث باشد یا حافظ حالتی از احوال ثلث که آن صحت و مرض و حالت متوسط است
هر یکی از این احوال ثلث را اسبابست کلی آنکه از خارج بدن باشد چون حرارت شمس و برودت
هوا و غیره و سبب این را سبب بادی گویند یا از بدن است پس از دو است که داند حالی از احوال
بی واسطه چنانکه از عفونت حمی حادث شود و آنرا سبب واصل گویند و اگر بواسطه باشد چون
امتلاء که منشا حمی میشود آنرا سبب سابق خوانند و فاعل سبب یا بالذات است چون [illegible]
سرد یا بالعرض است چون آب گرم بواسطه احتقان حرارت و هر سبب که باشد یا ضروری است
یا ضروری نیست و غیر ضروری … بر طبیعت … اسباب ضروری شش است یکی
از آن هواست که محیط به بدن است و مغیر است انسان بلکه حیوان و از جهت تعدیل روح

تعدیل حاصل

تعدیل حاصل میشود و بعد دفع یکی از آن ترویح است و از آن حاصل میشود و بعد دفع یکی از آن
ترویح است و آن حاصل میشود به استنشاق بانی نحو که منبسط میشود قلب و حجاب و ریه و شرایین
و حاصل میشود از هوای بارد قیاس بروح قلبی که سخن شده بسبب احتقان و حرکت و دم بافراغ
فضلات روح که آن ابخره متحرک است بواسطه رد نفس باین طریق که منقبض شود حجاب و ریه و
شرایین و مندفع شود آن ابخره مادام که هوا معتدل باشد و صاف باشد از شوایب و تکدرات
و مختلط غبار نشده بخار آجام که عبارت از جایی است که نی در آن جا روییده باشد و بطایح
عبارت از جایی است که آب در آنجا استاده باشد و متغیر شده بود تعفن مردارها و مختلط غبار نشده
بخار ترهای … که آن کلم و کرنب … و مختلط انجبار خبیثه چون … و …
که از آن … باشد از غبار و دخان حافظ صحت … و … صحت
را باید و اگر متغیر هوا بواسطه یکی از آن چیزها که مذکور شد متغیر شود حکم او نیز و تغیرات هوا یا طبیعی
و غیر طبیعی یا مضاد طبیعت است یا مضاد نیست و تغیرات طبیعی آن تغیرات فصلی است و فصل
عبارت ربیع و صیف و خریف و شتاست و هر یک از اینها را مزاجی است خاص مراد …
میش اطبا آن … است که در بلاد معتدل احتیاج به پوشش معتدل بود بواسطه سردی نباشد
و بترویح معتدل از حرارت باشد در او نشود احتیاج … و شمار و صیف عبارت از جمیع

ارمنه حاره است و خریف نیز همان ابتدای تغیر رنگ برگها است که ابتدای سقوط آن است و شتا جمیع
ارمنه بارده است و هر فصلی که جاری باشد بر مقتضای طبیعت خود بهر ستی که موافق است امراض مناسب
او است و مزید امراض مضاد او چنانچه فالج و صرع و نوع نزله زایل میشود به ورود ربیع در صیف اسباب مقاومت
طبیعت فصل همچنین ربیع ورود ربیع و در صیف صفرا حاصل میشود و موجب امراض صفراوی است
همچون غب و تب محرقه و عطش و کرب و در شتا موافق است زکام و نزله و سرفه و ذات الجنب و ذات الریه و
درین فصل بلغم بسیار است امراض بلغمی چون صداع و زکام و شقیقه و فالج و لقوه و وجع
مفاصل و در زمان خریف در او امراض بسیار است همچون اورام نواحی صدر و حمیات بسبب
تغیر هوا در این فصل زیرا که شبها سرد و در روزها گرم است و از جهت تقدم صیف که تحلیل بدن
است و قوی در ضعف صفرای محترق و از برای کثرت فواکه در آن وقت و درین فصل سودا بسیار است
و خون کم از جهت ضدیت مزاج دم با مزاج سودا مجملا کامل تقابل امراض ضدیت در ربیع زمانی
که باشد مزاج خود او افضل فصول است و مناسب مزاج روح است و با اعتدال ما بین حرارت
لطیفه است بنا برین به حرکت می آرد و اخلاط محتبس شود و در شتا مریزد با عضا ضعیفه حبس حادث
میشود و درین فصل خراجات و اورام حلو به حرکت می آید هر مرض دنی مادی که ماده او ساکن
شده باشد در شتا و این از ردات فصل ربیع نیست بلکه بواسطه حر لطیف آن و اما تغیرات

غیر طبیعی که مضاد طبیعت نباشد پس این اسباب بسا دومی است یا از اسباب ارضی همچنانچه
جمع شود باهم از کواکب و این مثنا آشنین است حتی در شتا و همچنانچه حاصل شود و نزد
کسوف و خسوف همچنین در وی فحوص حتی در تابستان از جهت عدم شعاع و اما اسباب ارضی پس اختلاف
مساکن است و اختلاف مساکن یا از جهت عرض است یا بواسطه مجاورت جبال و اشجار یا
بواسطه وضع مساکن که آن ارتفاع و انخفاض است یا بواسطه تربت آن مساکن است و عرض
مقدار بعد است از خط استوا که آن در غایت اعتدال است و خط استوا آن دایره ایست
که حادث میشود بر سطح ارض از توهم سطح دایره معدل النهار که قاطع عالم است به نصف
و عرض بلد قوس است از دایره نصف النهار که میان سمت الراس و معدل النهار است و اقلیم ثانی و ثالث
و ثالث در غایت حرارت است به واسطه دوام مسامتت شمس مر رووس سکان اقلیم ثانی ثالث
اقلیم [illegible] و سابع در غایت برودت است بواسطه عدم مسامتت بنا برین اقلیم رابع [illegible]
با اعتدال است زیرا که واقع است میان حرارت و برودت و مجاورت بحر مرطب است
از جهت کثرت تبخیر اجزاء مائیه سایله بر ارض که کلوه که آب دریا در اکثر اوقات شوریست
و حکمت در شوریت او آنست که از قبیل تعفن و فساد دور باشند ما لسبب و بار اعلام تشنه و آب
شور خود مجفف و مبیس است پس چگونه صحیح باشد که مجاورت بحار مرطب است جواب گوییم که آنچه

جدا میشود از آب دریا الطف آن است از ارضیه متحرکه که آن سبب ملوحت است از جهت ثقل
حاصل است از تجفیف پس صحیح است که بجای وجود بخار رطب و بلد بحری معتدل است در حرارت و برودت
زیرا که هوای آن بواسطه خلیطی که حاصل شده از تراکم اجزاء رطبه از حرارت و برودت متأثر
نشود لیس بلد بحری معتدل خواهد بود و بواسطه بخارات قابل عفونت است بنابر آنکه ریاح نباشد خصوصا
ریاح شمالی که منع عفونت بواسطه برودت و یبوست کند و جبال شمالی مستحسن است زیرا که منع کند ریح
شمالی که آن بارد و یابس است و جلب میکند ریح جنوب را که آن حار رطب است و سبب وخم است که
منکشف میسازد و شعاع شمس بر بلد و جبال جنوبیه بالعکس شمالیه است و جبال شرقیه بهتر از جبال غربی است از جهت
تیز شرقی شمس را [illegible] غاربین منتقل میشود اما بلد از رد و لیکن با آفتاب [illegible] دفعة و این موجب تغییر
هوا و فساد او است و بلد مرتفع از درّ بلیغ است زیرا که هوا بارد تقویت کند طبیعت را و به
تحلیل نمیرود حرارت غریزی و رطوبت بلکه محفوظ است و رطب [illegible] بنا بر این هضم جید تمام حاصل
شود خون خوب از او متولد شود و یا برودت عفونت کمتر بلد مستوی الوضع اصح است از
مرتفع زیرا که مرد با فراط نیست پس نزدیک باعتدال و تربت [illegible] و مستحسن است و تربت حمری
یعنی نمناک مرطب و معفن و تربت جبلی سخت میسازد بدن را بواسطه مشاکلت و مناسبت
و هوا بارد سخت سازد و بدن تقویت کند و تحلیل بدنه هضم کند و تحسین لون تیز کند و امراض که

دران [illegible]

در آن [illegible] منتشر است و زکام و نزله و صرع و فالج و رعشه است و هوا حار [illegible] مضعف هضم
و مفسد دماغ و مکدر حواس و امراض که در زمان حار حادث شود خناق و حمیات و ریه است اما
تغیرات مضاده طبیعت بهیجان و هلاکت و آن بعضی است که عارض میشود در وجود او ممتزج از هوای عفنی
و بخار و این موجب افساد و تعفن ارواح و اخلاط است خصوصا آن روحی که نزدیک قلب است
از رسته ضرر و بیان آن آنست که میخورند و می آشامند و آن اگرچه بواسطه کیفیت در بدن اثر کند و
لیس باین نحو که در بدن را گرم سازد یا سرد یا رطب [illegible] اینکه حاصل شود از خلطی که مستعد نقصان صورت
عضوی شود و مثل فلفل و نانخواه آن دوا صرف است یا تأثیر کند در بدن بواسطه ماده در [illegible]
مطلق که حاصل شود از و خلطی که مستعد صورت عضوی باشد خواه قریبا مثل ماء اللحم و زرده
تخم مرغ نیمبرشت و یا بعید مثل نان آن غذا صرف است اگر گویند که آنچه ماده را فعال کند لا محاله
بکیفیت نیز خواهد کرد زیرا که زمانی که از و خون صالح حاصل شد ناچار در بدن احداث تسخین
خواهد کرد و میگوییم که او بحری که تأثیر کند بکیفیة آنست که صورت نوعی او باقی باشد و در او کون
و فساد او شود بخلاف آنچه بماده عمل کند یا تأثیر کند در بدن بالصورة لیس مثل تریاق و هم
افعی تحقیق که تریاق حفظ صحت و قوی کند و تعدیل مزاج او حار است و هم افعی افساد و احراق
کند زیاده از تریاق که مزاج تریاق حار است اقوی زیرا که او بسیط است لیس معلوم میشود که این فعل

و دفع کند او را تا به مزاج

بواسطه خاصیت کیفیت ماده بلکه از خاصیت این نوع است مجملاً که مقناطیس در جذب
حدید و کهربا در جذب کاه و این را ذوالخاصیه گویند یا موافق طبیعت است مثل [illegible]
هر دو قسم یا مخالف طبیعت است همچون زهره افعی و سایر سموم یا تاثیر میکند در بدن بواسطه
ماده کیفیت آن غذا و دوائی است که [illegible] از مثال [illegible] حاصل میشود [illegible]
یا تحلیل شود دور او کیفیت ظاهر است یا تاثیر میکند بواسطه کیفیت و صورت آن دوا ذوالخاصیه
الیست همچون سقمونیا که او تسخین میکند بواسطه حرارت و اسهال صفرا هم میکند بواسطه خاصیت
یا تاثیر کند بماده و صورت همچون خمر که او یا تغذیه موجب سرور است بالخاصیه یا تاثیر کند بماده
و صورت و کیفیت آن غذا و دوائی است که از اخاص [illegible] گوشت افعی که او تریاق
سموم است و حاصل میشود از او دمی که مستعد صورت [illegible] است بدن را گرم دارد [illegible]
است بصورت و ماده و کیفیت غذا گاه غلیظ باشد آن آنست که از او خونی غلیظ حاصل شود
همچون گوشت گاو و گاه لطیف و آن خلاف آنست که از او خون صالح متولد شود همچون گوشت مرغ بچه
و گاه متوسط باشد میان غلظ و لطافت همچون گوشت میش یکساله و هر یک از این سه قسم گاه صالح
الکیموس است گاه فاسد و متوسط [illegible] حاصل شود از ضرب سه در سه [illegible] اقسام [illegible] گاه کثیر
التغذیه است و گاه قلیل التغذیه [illegible] حاصل شود و اگر متوسط در کثیر التغذیه و قلیل التغذیه اعتبار
کنند

کنند [illegible] قسم حاصل شود از ضرب سه در ثلاث و مثال هر یک از این اقسام ذکر کنیم مثال
لطیف کثیر الغذا صالح الکیموس [illegible] اللحم و شراب [illegible] زرده تخم مرغ نیم برشت مثال الطیف قلیل
الغذا احسن الکیموس انار شیرین و گاه [illegible] مثال غلیظ کثیر الغذا صالح الکیموس تخم مرغ برشت مثال
کثیر الغذا ردی الکیموس گوشت گاو و گوشت بط است مثال الطیف کثیر الغذا احسن الکیموس
گوشت میش یکساله و نان [illegible] مثال معتدل کثیر الغذا فاسد الکیموس [illegible] است و مثال معتدل
قلیل الغذا احسن الکیموس [illegible] است و مثال معتدل قلیل الغذا فاسد الکیموس [illegible] است
و آب [illegible] غذا [illegible] و بواسطه انبساط آب و حال [illegible] غذا [illegible] معتدل باید بود [illegible]
و غاذی [illegible] که مرکب [illegible] شده [illegible]
و مدبر غذا او [illegible] ازسته ضروریه حرکت
و سکون بدنی است و حرکت [illegible] که ذاتاً چهار نوع است حرکت در کم همچون تحلیل و
تکاثف حرکت در کیفیت همچون تسخین و تبرید و حرکت در این همچون انتقال
از مکان بمکان و رابع حرکت در وضع و آن حرکتیست که تغیر میشود بسبب او [illegible] اجزا متحرک
[illegible] خارج است از متحرک [illegible] و حرکت و سکون از امور ضروریست در وجود انسان
بلکه مطلق حیوان زیرا که [illegible] غذا حاصل نمیشود الا بجذب [illegible] و امساک او آن

تندرکه حافظ فضای خود بعمل آورده و دفعه فضلات او مختلف میشود و حرکت بواسطه قوت
وضعف و اعتدال میان این دو و این اختلاف بحسب کیفیت است و نیز مختلف شود قلت و
کثرت و وسط بینهما و این اختلاف بحسب کم است و اختلاف نیز بواسطه سرعت و بطوء و اعتدال
میان ایشان متحقق میشود و بطوء حرکت نزد حکما کیفیتی است تابع حرکت از جهت حصول معاوق
همچون مخالفت هوا و مخروق و نزد متکلمین از جهت تخلل سکنات میان اجزای حرکة بطی و در
زمان اکثر واقع شود و سریع در زمان اقل و حرکت سریع مقابل قوی است نسبت باو و مقتضی است تحلل او
زیرا که تحلیل محتاج است به زمانی که در قوت ماده محروره بخار را مانع شود و بدین واسطه امدت حاصل شود
و تسخین حیثیت چه حیثیت حرکت بطی ضعیف کمتر از حیثیت اوست یعنی تحلیل او کمتر است از تسخین او و افراط
در حرکت و سکون هر دو مضر است اما افراط حرکت از جهت آنکه لازم اوست تحلل رطوبت اصلیه
حرارت غریزی بنابرین مبرد و مجفف است اما افراط سکون از برای آنکه لازم اوست حبس فضلات
و انطفای حرارت غریزی در او و انطفای حرارت غریزی بواسطه او و سکون معین است مر
هضم را و حرکت معین انحدار   از سته ضروریه حرکت و سکون نفسانی است و مراد از
حرکت و سکون نفسانی اینست که انفعال ارواح و انفعالات او در امر معینی از جهت آنست که تفصیل آن محتاج
الیه است در مدت حیات او کلی و شرب و غیر آن حاصل نمیشود الا بحرکت نفس و حرکت نفسانی لازم است

او را حرکت

او را حرکت روح ما بجانب خارج بدن دفعه چنانچه در غضب یا قلیلا قلیلا چنانچه در فرح معتدل
و لذت ضعیف یا به داخل بدن است دفعه چنانکه در وقت فزع شدید یا قلیلا قلیلا چنانچه
در وقت غم ضعیف و فزع ضعیف یا حرکت کند داخل و خارج بدن چنانکه در وقت خجالت و
لازم توجه روح به اجانب خارج بجهت آنست چیزی که حرکت بجانب اوست یا سکون یا از
چیزی که حرکت از اوست و مفرط از این دو حرکت است اما بجانب خارج از برای آنکه در باطن برد
تمام حاصل شود و اعضای رئیسه از حرارت خالی مانند اما بجانب داخل از برای آنکه برد و حرارت
متحقق میشود و منشا عدم حیات شود و افراط سکون یعنی مبرد و میلد است از جهت عدم
تحلل فضلات که باعث مرض است   از امور سته ضروریه نوم و یقظه است و نوم عبارت
از رجوع حرارت غریزی است بجانب باطن از جهت نضج بنابرین تابع میشود او را روح نفسانی
از برای قوی نفسانی از برای تمام این فعل بنابرین است که گفته اند که نوم به سکون اشبه است
و ایقاظ به حرکت زیرا که از سکون صادر میشود و افعال نفسانیه بعمل نوم مشابه راحت و نضج
غذا و از برای آنکه یقظه تابع بهت حرکات حواس و دیگر آنکه نوم نیز و طبیب کننده بدن را باین
معنی که غذا و منتشر و بهتر حاصل شود از جهت قلت تحلل در او و سکون نیز مرطب کننده بدن
را باین معنی که مذکور شد و بیداری مجفف است بجهت حرکت تحلل در حالت لغوم میکند

روح و قوی و حرارت غریزی بجانب باطن لیس سردی میشود ظاهر بنابرین است که در حالت
نوم احتیاج بدثار بیشتر است و افراط در نوم مرطب است با فراط و خواب دیر زبان خلو
بدن از غذا و اخلاط مبرد و مجفف است بسبب تحلیل روح اگر در وقت نوم غذا باشد
که مستعد هضم باشد و هضم کند او را لا محالة تسخین حاصل شود و اگر در وقت نوم
خلطی یا غذایی باشد که از نضج عاصی باشد منجمد سازد خواب او را التبرید نیز خواب شد
در بدن و کسل مفرط ضعیف کند دماغ را و فاسد میسازد مزاج او را و بلید کند دماغ
حاصل کند و بسیار است که سودای یا اخلاط ثقال شود زیرا که تفرغات عقل محتاج بامتداد ل
است و سهر بواسطه تحلل رطوبت بسیار از اعتدال بیرون میبرد و همچنین هضم خوب نمیشود
و خواب روز بد است مرا و از خواب و از کثرت خواب است در روز زیرا که شیخ در کتاب
تدارک الخطا گفته که خواب در وقت آن قدرت است که معده حقیقت شود از طعام و
آنچه قرار داده باشد مقدار دوازده ساعت که اکثر او در شب واقع شود ساعتی
یا دو ساعت از روز لیکن بخواب روز زیان کرده شده و خواب روز زیاده میسازد رنگ
را و مضرت میسازد طحال را و بوی دهان آورد و قوی تعسال از ضعیف میسازد بنابرین از و
تقلید ذهن حاصل شود و زمانی که خواب روز عادت شده باشد جایز نیست ترک او مگر بتدریج

و تحمل میان

و تحمل میان خواب و بیداری بد است بدانست ضروریه استفراغ و احتباس
است معتدل از استفراغ و احتباس بدین طریق که آنچه استفراغ باید کرد از فضلات استفراغ
کند و آنچه احتباس باید کرد از اخلاط صالح احتباس کند تا بدن از آنها تحلیل شود نافع و حافظ صحت
است و افراط استفراغ تخفیف در بدن پیدا کند علی الخصوص که مستفرغ بارد یابس باشد که تسخین و تر
طبیعت حاصل شود بالعرض و افراط احتباس لازم دارد و سده و عفونت و سقوط شهوت و ثقل
بدن را تسخیر طبیعت الی الصداع ادعیه و اما اسباب غیر ضروریه مضاد طبیعت باشد همچو ان اند فان
در وصل است ادای تشف رطوبت غریبه بنابر این است که منع میکند استفاده در طلی همچنین
بدن بروغن زیت و اوپان مخلخل است همچنین بروغن قسط و بابونه و ازین جهت شربت بار
بارد و برودت خصوصا زمانی که ما و کلائی باشد تحقیق که اشتمال حرارت غریزی و تقویت او
میکند و نفع میکند غشی که حادث شده باشد از کرب حمامی یعنی قلقی که حادث شده باشد
از حمام و اما اسباب مضاد طبیعت است غرق شدن و بآتش سوختن و امثال اینها است
بیرزکر کنیم مستحبات حرکت غیر مفرط است و استعمال غذا و ادویه
و اخلاط تا بطبیعت افراط و غذا معتدل المقدار غیر مستحسن است زیرا که کثیر المقدار بسیار است
که هضم تمام نمیشود و ممتلی میشود از فضلات مذموم و قلیل المقدار حاصل نمیشود از و غرض کلی

که موجب تسخین میشود همچنین تعفین و التحاق نیز از مسخنات است اما مبردات هر چیزیست که تسخین کند
یا فراط مثل حرکت مفرط و غم و فرح مفرط و مانند اینها و استعمال مبردات اغذیه و ادویه داخلا و
خارجا از مبردات است و مرطبات است استعمال مرطبات اغذیه و ادویه داخلا و خارجا و حمام
که آب شیرین است مرطب است و آسایش و بسیار خواب و اجتناب از محللات و استفراغ خلط مجفف
نیز از مرطبات است و مجففات هر چیزیست تحلیل یا فراط کند داخلا و خارجا مثل کثرت استفراغ و حرکت
مفرط و سهر و قلت اغذیه و کثرت استحمام با آبهای مجفف و حبس اغذیه از عضو یا بطریقی که منع مجاری
غذای تمام اجزا خواهد کرد و ساختن عضوی از اعضاء و استعمال مجففات اغذیه و ادویه داخلا
و خارجا اسباب سوء المزاج مفرد این است و ترکیب او معلوم میشود از اجتماع اسباب او
امراض ترکیب نیز مذکور سبب فساد شکل گاهی از اصل خلقت است از جهت خللی که در مصوره باشد
از رطوبت عصیان ماده یا از جهت رداءت هیئات انفصال در وقت انفصال از رحم زیرا که
هیئات طبیعی آنست که بیرون آید در وقتی که روی او در سرا و بر آسمان باشد و هر دو دست خود
کشیده باشد بر رانها خود و هر غیر این هیئات طبیعی نخواهد بود و ممکن تواند بود که فساد شکل
بواسطه رداءت قماطها باشد یا در وقت تقمیط یا بواسطه سرعت حرکت اطفال از وقت
یا از اسباب بادی باشد مثل ضربه یا سقطه یا مرض باشد همچون جذام و سل و تشنج یا باقی اسباب

[illegible]

ترکیب و در کلام خیری مذکور خواهد شد خبر رابع از اجزاء نظری در علامات است و علامات و دلیل
در عرف و در طرف اطبا اعتقاد رفتند و معنی و آن حالتیست که استدلال میکنند به آن بر حالی از احوال انسان
لکن علامت اعم است از عرض زیرا که علامت هم باشد در صحت و در مرض نیز باشد الا در مرض و اطباء
گفته اند که علامت سبب طبیب دلیل است زیرا که او استدلال میکند از آن بر احوال بدن انسان بر حالی
بر اینکه عرض است زیرا که عارض است مرض او را و علامت گاهی دلالت میکند بر امر ماضی
از آنکه معرفت میکند زیرا که بیاد می آرد آنچه گذشته است چنانچه استدلال میکنند از موضع نبض با نقر
و انخفاض و ضعف او بر آنکه عرق شده بود ولی این هنگام طبیب را تنها میشود زیرا که بواسطه ادراک استدلال
بر نبض صحیح و گاه علامت دلالت میکند بر امری حاضر چون حرارت بر آنکه منقطع شود زیرا حاصل میشود
او را ادراک در حقیقت موضع درد نیز به مناسبت آن و این نوع علامات را دال میگویند مجاز
استدلال میکنند از عظم نبض یا سرعت بر غلبه حرارت قلب و گاه استدلال میکنند بر امری آینده
از تقدمة المعرفه گویند چنانچه از موضع نبض یا قوت نبض استدلال کنند بر عرق خواهد شد
پس منقطع میشود و درین وقت مریض طبیب مرد داند طبیب زیرا که خبر از آنچه که هنوز بفعل نیامده
داده و اما مریض از برای آنکه واقف میشود در مرتبه و بعضی از علامات دلالت میکند بر
امزجه و بعضی از آن دلالت میکند بر ترکیب و چون است عمده در انحصار

واستوا رست ... ملمس مساوی معتدل المزاج معتدل است زیرا که شی خود منفعل نمیشود
و مخالف است از جهت که منفعل شده باشد مثل از آن خواه در حرارت و خواه غیر آن
ماخوذ از لحم و سمین و شحم است پس کثرت لحم و شحم و سمین دلالت بر رطوبت کند و عدم آن دلالت
میکند بر یبوست کثرت لحم بر حرارت و رطوبت کند و کثرت سمین و شحم دلالت بر رطوبت
و برودت ... موی است از شعر بیان تولد شعر آن است که بخار دخانی که منفعل
میشود از اخلاط بواسطه تاثیر حرارت غریزی که به مسامات معتدل باشد به وسیله که تحلیل رود
از وی بخار و به مضیق که نفوذ کند در او آنچه بخار است بواسطه حرارت بدن و لطافت آن
تحلیل میرود و آنچه دخان مجتمع میشود و منعقد میشود بواسطه حرارت بدن بر مسامات مسام و بقدر
وسعت آن پس کثرت و غلظ و جعودت موی و سواد آن دلالت بر حرارت و یبوست کند و شعور قلیله
رقیقه ابیض دلالت بر برودت کند و رطوبت ... لون بدن است بیاض دلالت بر
برودت و غلبه بلغم کند زیرا که رنگ بلغم سفید است و گاه بیاض با عدم بلغم میباشد زیرا که جلد جوهریست
عصبی بالطبع ابیض اللون است و حمرت دلالت بر حرارت و غلبه دم و صفرت دلالت بر حرارت
و غلبه صفرا یا بر قلت دم چنانچه در ناقهین و کمودت دلالت بر افراط برودت و غلبه سودا کند و لون
باذنجانی که ملک لون ... دلالت بر برد و بلغم کند و رصاصی دلالت بر برودت و رطوبت باندک

سودای زیرا

سودای زیرا که او سیاه است با اندک غبرتی پس ... تابع لون خون است و خضرت تابع
دم جامد که مایل است بسواد و لون دلالت کند بر برد و بلغمی با اندک صفرایی زیرا که لون
او ابیض است با صفرت یسیری ... هیئه اعضا است فراخی و سعت عروق و ظهور آن و عظم
نبض و اطراف و ظهور مفاصل دلالت بر حرارت کند و اضداد این دلالت بر برودت
کیفیت انفعال است پس سرعت انفعال از هر کیفیت که باشد دلیل کند بر غلبه آن پس اگر عضو زود گرم
از حرارت شود حار المزاج است و اگر عضو سریعا از برودت منفعل شود بارد المزاج رطب یابس زیرا که
مستعد چیزی کافی است او را اندک شی ... منفعل میشود از اندک آتش پس اگر گوی گرمی
باید که او بر علی این باشد زیرا که معلوم شده که شی از مشابه خود منفعل نمیشود بلکه از ضد خود منفعل
شود جواب گوییم که شی از شبیه خود منفعل نمیشود وقتی که در اعتدال در نوع طبیعت مساوی باشند
و انفعال در اینجا از جهت آن است که متحد در نوع نیست بلکه از این حیثیت است که حرارت یکی از آن
دو بیشتر است از دیگری پس او قیاس با وی بارد است پس انفعال او از آن بواسطه این است
که یکی نسبت بدیگری بارد است ... افعال طبیعیه است پس کامل در اعتدال کامل است و ناقص
در او طبیعت دلالت کند بر برودت و این اکثر است زیرا که نقصان قبل از سبب سوء المزاج
حار نیز میباشد از جهت آنکه سوء المزاج ضعف است پس کمی حرارت خون مناسب است مر قوت

وحیات کمتر موجب ضعف شود بخلاف برودت و افعال مشوشه دلالت کند بر حرارت
کند و سرعت انفعال نیز دلالت کند بر حرارت و بطو آن دلالت بر برودت   خواب
و بیداری کثرت خواب دلالت بر رطوبت و برودت کند خصوصاً در دماغ و کثرت بیداری
دلالت بر حرارت و یبوست و معتدل در خواب و بیداری دلالت بر اعتدال کند   فضول امنیه
است حاد التزاید و قوی النضج دلالت کند بر برودت   انفعالات نفسانی قوت
و سرعت و کثرت او دلالت کند بر حرارت زیرا که انفعالات نفسانی مثل غضب و قوت
فهم و امثال انهمادات و حصول این حرکات زیرا که میشود در قوت و حرکت از حرارت است زیرا که
برودت لازم دارد سکون را و تقلید انفعالات از برودت است و ثبات آن از یبوست و سرعت
زوالش دلالت کند بر رطوبت و جبن دلیل برد و ضعیف قلب است و قحه که آن ارتکاب ظلم و
مصادرات فساق دلیلش که مدعی عصب قوی است و جرات که آن شجاعت است و حدت و کثرت
کلام و اتصال کلام دلالت کند بر حرارت و کثرت حیا و وقار دلالت بر برودت
امزجه مرکبه پس او از ترکیب علامات مفرده است و این علامات که مذکور علامات جبلی است که حاصل
شده از اول کون و از آنچه مذکور شد علامات اعتدال مزاج نیز استنباط توان کرد
اما امزجه عارضه آنست که باشد این علامات عارض و آنکه این امزجه او را مفرط باشد و اگر مزاج

عارض باد

عارض بادی باشد دلالت میکند بر مزاج صفراوی و عرض قلیل ثقل و برودت با ثقل
و حمرت و تمدد و انتفاخ بدن دلیل بر بلغمی مایاض و قلت عطش و کثرت سیلان و نفاس و ثقل زاید
بر صفراوی و ما و موی و بر سوداوی آید و خلیل و تمر و ثقل قلیل و خواب و هذیان تیرگی بی دلالت
کند بر نوع ماده رویت خیالات زرد در دست‌ها و شعله‌ها دلالت بر صفرا کند و رویت
چیزهای سرخ دلالت بر دم و رویت آبها و برفها و رعد دلالت بر بلغم کند و رویت چیزهای
سیاه و دخان و ... دلالت بر سودا و گاهی دلالت میکند بر نوع ماده بر بلید فضل
و تدبیر متقدم   امراض ترکیب بعضی از جوهر است همچون استدلال از خلقت همچون
سقوط راس که دال است بر فساد شکل دماغ و تفرطحه معده بر عدم هضم و بعضی عرض است
چنانچه استدلال کند از جمال و غیر آن که عارض خلقت است و بعضی تمامی دعای است
همچون استدلال از افعال اگر سلیم است پس صحیح تمام و اگر ناقص است یا باطل است بر برودت
یا برودات ترکیب همچنانچه در کبد صغیر حاصل نمیشود کیموس و راد علی ما ینبغی و اگر افعال
مشوش است دلالت کند بر حرارت یا برودات ترکیب همچون راس صغیر که ادراکات
و لغطات غیبت و افعال نفسانی و علامات یا دلالت میکند بر نفس حالت همچون ثقل
و وجع بر ورم اگر عضو حساس باشد یا بر سبب حالت همچون علامات والد بر آنکه ورم

دموی است مثال عدد دور درعروق وحرارت موضع دیگر آن یا علامات دلالت کند بر
موضع حالته همچون دلالت افراط درد الجنب بر آنکه در جانی است یا دلالت کنند بر دقت
مرض چون علامتی که دال است بر نفثی و نضج ماده که آن رسوب محموده است مثلا یا دلالت
بر احوالی که لازم است بر آن حالت راچون علامات که دال است بر بحران اگر مرض مادی باشد
زیرا که بحران از لوازمات امراض مادی است یا دلالت کنند بر تخصیص آن احوال همچون
علامات داله بر آنکه بحران اسهال است مثل قراقر و تمدد زیر سره و وجع نیز امعا مستقیم
ومثال اختلاج شفه و تمدد دو سر الیف و حرکت معده بجانب بالا بر آنکه بحران قی است و چون
نبض و بول و براز از علامات کلیه داله بر احوال بدن است انرا ذکر کنیم ذکر نبض بدانکه او
دال است بر احوال قلب که آن رئیس کل است بر آنکه نبض حرکت و صنعیه ایست مر سرائین را بطا
از برای تعدیل روح به نسیم و از جهت اخراج فضلات او و حرکت عبارتست از خروج شی از قوت
به فعل وان بودن شی است صاحب این یا وضع یا کم یا کیف که موجود باشد قبل از این و
حرکت را چهار مقولات است اول این وآن عبارتست از حرکت مکانی و آنرا انتقال میگویند
وضع است و آن عبارتست از تبدیل نسبت اجزای شی قیاس بخارج او یا داخل او
چون حرکت جسم مستدیر بر مرکز خود و حرکت قایم وقت قعود و عکس کم است و آن حرکت

بان جانب

با آن جانب ازدیاد بیست که در آن حرکت کم واقع است یا بجانب ازدیاد و بالیده است وسط
در درد وزیادت دیگر است چون حرکت نمو دلیس بالیده است وسط در دو زیادتی دیگر نیست و آن
تحلیل است و آنکه بجانب نقصان است یا بوسط انقباض جزئی است همچون ذبول و هزال یا اقبال و
جزئی نیست همچون لطافت سیوم کیف است آن همچون استحاله حار است بارد و بارد است
به حار بار حرکت بر چهار قسم است از برای آنکه هر حرکت که هست یا تابع مر حرکت جسم دیگر یا تابع
نیست اول را حرکت عرضی خوانند همچون حرکت جالس سفینه بواسطه حرکت سفینه حالی نیست
محرک موجود است در نفس متحرک خارج نیست که او را شعور بجهت بود و قتی از اوقات انزام حرکت
ارادی گویند یا او را شعور نیست آنرا حرکت طبیعی خوانند همچون حرکت وی بجانب اسفل از آنکه در میان
حرکت ملایم و غایره او نشاطیست که ظاهر میشود بجنبیدن و آن آنست که آتش در میرون است تا حادث
او را از مستوقد مانند که جدا و بیرون تا حادث است او را از مادت مثال حطب و هیزم تا حادث است او را
مزید و مشعال که آن حرکت حاصل میشود بواسطه نفخ و هر یک از آنها کار بی که معدوم شود یا ضعیف شود
آتش معدوم خواهد شد یا ضعیف خواهد شد و آن آنست که در بدن با حرارت غریزی است
که آن بمنزله آتش حارست او را مستوقد و آن قلب است اولا و بعد از آن شرائین و باقی
آن ورمیت که واصل میشود و نقل از کبد و آن بمنزله حطب است بار و دهن مر چراغ را و این

دم ترو انتقال او بروح متولد میشود اثر و فضله که محتاج است بدفع از جهت خوف جمود و
حرارت بمجون دخان مرجراغ را دفع این نمیشود دیگر بانقباض وآن حرکت از مرکز است
بمحیط و این مثال زرق حدادین است که بر میشود بواسطه انبساط و خالی میشود بواسطه انقباض
انبساط مروح و انقباض الدافع متمم دانند در مدت حیات پس بر نامی که حاصل شود میان طبعت
و این نفس از جهت خالق یا از جهت عجز قوت ختم اجابت یمنیه الله تعالی باز غذا بر جسلما در کیفیت
حرکت نبض و آنکه محرک اوست شش است   آنکه بواسطه محرکات قوت حیوانیت خواه این قوت
متحد با النفس باشد در قلب این با مختلف باشد و این که قوت مختلف با النفس است در قلب
و شراین اختیار جالینوس است   آنکه حرکت بر سبیل تو تیر است یعنی بتطرابق معمود و منزول
به انبساط و انقباض   آنکه محرک قوت طبیعت است زیرا که نزد قائلان این قول
آنست که فاعل حرکت طبیعت باشد یا مزیت نه طبیعی یا مزیت در کیفیه   آنست که محرک
جاذبه روح است و افواه او   آنست که بواسطه محرکات قلب شراین که از فروع اوست حرکت
میکند بتبعیت همچنانکه لازم می آید از حرکت شجر حرکت صعیت فروع او   آنست که حرکت
مقتضی الطرابق قدو حیر راست یعنی انبساط بواسطه انقباض قلب است و انقباض او بواسطه انبساط
قلب زیرا که زمانی که منبسط شود قلب بواسطه حرکتی که در اوست توجه کنند روح باد از جانب شریان

پس منقبض

پس منقبض شود قلب توجه روح است از وی بجانب شریان پس منبسط شود شریان و حرکت
نبض تمام و بعضی از مقوله این است و بعضی از مقوله وضع و بعضی از مقوله کم و اجناس اوله
نبض ده است   مقدار عرق با نبض در طول و عمق و اقسام او نه است طویل و قصیر و
معتدل و میان طول و قصر و ضیق مشرف و منخفض و معتدل در اشراف و انخفاض و معین ترکیب عمیق
کمیتی ترکیب ثنائی مزیت در هفت قسم حاصل شود و از ضرب ثه در نه و اتمام مرکبات بعضی از و اسم
خاصه دارد و بعضی انچه در اقطار ثلث که آن طول و عرض و عمق است زاید باشد بنسبت
معتدل حقیقی معروض یا بمعتدل انسانی نبض را عظیم گویند و ناقص در اقطار ثلث صغیر
و زاید در عرض و شهوق انرا غلیظ خوانند و ناقص در غلظ و شهوق دقیق   کیفیت قرع
حرکتیت و این یا قوی است یا ضعیف یا متوسط نبض قوی آن نبض است که مقاومت
کند عن اطراف اصابع را بقوت تمام و اگر غمز کند مرو باطل نشود حرکت او در وقت
غمز داخل شود در لحم اصابع و دفع کند اصابع را از نفس خود ضعیف آنست که مقاومت نکند
اطراف اصابع را و اگر غمز کند بر او داخل نشود در لحم اصابع معتدل درین آنست که در قوت
اصبع را دفع ملایم   معتدل را در نبض وسط طبیعی است الا در ضعیف که طبیعی او آنست
که زاید باشد در قوت زیرا که قوت طبیعت هرچند زاید باشند اقوی و اصلح باشند

زمان حرکت و آن یا سریع است و او آنست که زمان حرکت او اقصر باشد از زمان حرکت
نبض معتدل و یا بطیء و آن نبضیست که زمان حرکت او اطول باشد از زمان معتدل و آن
نبضیست که نزدیک باعتدال باشد و زمان حرکت   قوام آلت است و آن
یا صلب است یا لین است یا متوسط   زمان سکون است پس اگر گوئی که نبض
حرکتست پس چگونه جنس مأخوذ از سکون داخل باشد در نبض میگوئیم زیرا که این سکون
لازم است مر حرکت نبض را زیرا که نبض از نبضه تمام میشود مر دو حرکت و سکون میان
ایشان زیرا که مقرر شده در اصول این علم که حرکتین متضادتین واجبست که باشد
میان ایشان سکونی   حرکت انقباض نزد اکثر اطبا غیر محسوس است بنا برین زمان
سکون آن زمانیست که حرکت محسوس نشود و نزد جالینوس و شیخ و اتباع ایشان محسوس است
پس باشد دو سکون یکی بعد از حرکت انبساط که آن را محیطی و سکون خارج گویند زیرا که
دور است از مرکز و دیگر بعد از حرکت انقباض و آن را مرکزی و داخل باشد و نبض یا متواتر است
و آن نبضیست که زمان سکون او اقصر است از زمان سکون نبض طبیعی یا متفاوت
و آن نبضیست که زمان سکون او اطول باشد از نبض طبیعی متوسط است میان این دو
ملمس آلت   است که آن زمانی عرضی یا بیض است و یا بارد است و ان نبضی است

که حرارت او زاید

که حرارت او زاید باشد از نبض معتدل یا بارد است و آن آنست که باشد حرارت او انقص
از نبض معتدل یا متوسط و آن معتدل میان این دو است   مقدار آن چه رطوبت که در عروق
است از رطوبت آن ممتلی است و آن نبضی است که محسوس شود که در جوف او رطوبت زاید از
رطوبت طبیعی است یا خالی است که بر خلاف باشد یا متوسط است و آن نبضی است که در جوف او رطوبت
باشد که قریب نبض طبیعی باشد و   استوا و اختلاف است یعنی در عظم و صغر و سرعت
و بطوء و مانند آن احوال مذکور و اختلاف در احوال این اختلاف یا مستوی است یا مختلف و این جنس منحصر
در این دو قسم است و واسطه نیست میان این دو زیرا که استوا آنست که قرعات ان متشابه
باشد مر تمام را و اختلاف اطلاق او و این جنس منقسم دوم است یکی آنچه در او است استوا و
اختلاف و دوم آنچه واقع است با او استوا و اختلاف و او یکی از سه مرتبه است یا آنست که
مجموع نبضات مساوی است یا آنکه اجزای نبضه واحد یا اجزای واحد یا از نبضه واحد   اصح آنست
و آن عظم و صغر و قوت و ضعف و سرعت و بطوء و تواتر و تفاوت و صلابت و لین و این امور
اطراف چیزیست که واقع شود با او استوا و اختلاف مثلا زمانی که باشد نبضه لاحقه مساوی
نبضه سابقه در این امور خمسه این را مستوی میگویند علی الاطلاق و اگر مستوی باشد در بعضی
و مختلف باشد در بعضی باین که در عظم مساوی باشد و در سرعت گویند و همچنین در اجزا

نبضه واحد

نبض واحد باین که اعتبار کنند جزوی را و تقسیم کنند آنرا در دو نیم جزو از نبض که تحت انمله

سبابه است به جزوی که تحت انمله دیگر باشد و درین امور با اعتبار کنند جزوی را و تقسیم کنند آنرا

در دو نیم و اعتبار کنند نبضی را با بعضی لیکن آنچه معتبر است آن قسم اول است و گاهی اعتبار میکنند

نا تحتی در نبض منشاری و موجی انتظام و اختلاف و عدم انتظام در نبض است و آن

یا مختلف منتظم است و آن نبضی است که اختلاف او با نظامی باشد محفوظ مثل آنکه نبضی

سریع باشد بعد از آن نبضی لطیف و بسیار باشد بعد از آن یا مختلف غیر منتظم و آن نبضی است که نبضات

مختلف کیف ما اتفق واقع شود و جنس تام است و اختلاف در حرکت مختلف الخلقت نوع جنس

نامی باشد زیرا که مختلف منتظم نوعیست از مطلق مختلف لیکن از این وجه است که اختلاف باشد

با تحفظ و اتمام اختلاف اوله و دور است حاشیه و آن وزن است و نبض موزون نبضی که یافت

شود در او نسبت ملایمت موزونه میان حرکات و سکنات او و می باید این را که کسی او را قدرت

و ملکه در صناعت موسیقاریه باشد و نبض یا جید الوزن است پس او حسن است یا غیر جید الوزن

است و آن بر اصناف غیر جید الوزن سه است اول مجاور الوزن و آن نبضی است که باشد

مشابه بوزن سن نزدیک صاحب آن نبض همچون صبی که باشد او را نبض شبان مباین

الوزن است و آن نبضی است که مشابه نباشد بوزن نبض صاحب او همچون صبی که

باشد او را

باشد او را نبض مشایخ خارج الوزن است آن نبضی است که نباشد بوزن

سنی بلکه مر تعهد و مرتفع نقص انتظام باشد و این قسم نبض با بسیار نبض بدست چنان غرض

از معرفت نبض معرفت احوال قلب است و مر توسط او معرفت احوال بدن و هر یک حال با

از احوال شی باشد یا بدنی را غیر بدنی را بسبب نبض یا داخل است در تقویم وجود او یا نه

او را اسباب یا سبب خارج اند زیرا که مقوم وجود شی یا سبب است و حفظ او دلت و آن قوت حیوانیست

که قلب است و آلت که آن عرق نابض است و احتیاج بالطیفه و دو آنست که نباشد

داخل در تقویم وجود او و آنرا اسباب مغیره گویند و آن یا لازم است یا غیر لازم و سبب لازم

است مثل سن و ذکورت و انوثت و نوم و یقظه و ثانی آنرا اسباب مغیره گویند علی الاطلاق

احتیاج به نبض ترویح حار غریزی است و دفع کار دخانی اگر زیادت شود حاجت بواسطه

زیادتی در حرارت و آلت نیز مطاوع باشد یعنی معتدل و قوت حیوانی که محرک شرایین

است مساعد باشد نبض عظیم خواهد بود و اگر حاجت از حاجت موجب عظم باشد

نبض با سریع باشد یا عظیم مجتمع با مطیقه و اگر حاجت بمرتبه افراط رسد مجتمع با او متواتر

و متواتر میباید کنند با عظیم است یا وفا نکند ترویح کا حاجت مفرط و احتراز از ارواح و دخوبت

[illegible] و اما در ثانی که آلت عاصی باشد و مطاوع [illegible] صلابت او نبض [illegible]

باصغر و اگر سرعت بیشتر و فاصله متواتر شود و اگر قوت ضعیف باشد متواتر شود یا صغر که
زاید باشد از اصغر یا صلابت و گاه نبض صغیر می شود از جهت فرو رفتن قوت تحت ماده
غلیظ یا غذای بسیار مثال اول همچنانچه در اول نوبت و اگرچه قوت در آنحال قوی باشد زیرا که
حرارت غریزی و قوت مدبره متوجه میشود با طبخ او در ابتدای دفع و موی باز در ابتدای هضم و نضج پس
منضغط شود قوت او لا تحت ماده بسیار و مجاهده کند قوتها پس متهوره سازد و موی بطحرز
کند ظهور پس اگر باشد قوت قوی و الا که قوت ضعیف باشد حرارت غریزی مستطفی و ساقط شود
همچنانچه واقع میشود موت در اول نوبت حمی مع الهبت مشایخ و صغار و لینت نبض از رطوبت
است خواه بسبب رطوبت طبعی باشد همچون غذا مرطب و خواه مرضی چون استسقا و لیس غرض یا غیر
این هر دو باشد همچون استحمام و استغراق بماء عذب و صلابت نبض از جهت یبوست است
خواه یبس جرم عرق یا بواسطه آفت در جهت حاصل میشود یا بواسطه برودتی است و نبض
صلب باشد در وقت بحران بواسطه تمدد اعضا بسبب کار به میان طبیعت و مرض بواسطه انزعاج
مواد به جهتی از جهات و انتقاف نبض از جهت ثقل ماده است اگر قوت ثابت باشد و این ماده
یا خلط است یا طعام یا بواسطه شدت ضعف قوت ضعف کلی که بر تقدیر افراط رسد یا ظاهر سازد
نقاید چنین مرض و بعضی از و نبض صاحب اینها شمند و آن نبض منشاری است و نبض منشاری

نبض

نبضست سریع متواتر صلب مختلف الاجزاء در عرض و تقدم و تأخر در صلابت و لین و وجه
تسمیه این قسم نبض بمنشاری آنست که او منشاری بان است مشابه است در ارتفاع و انخفاض و از
جهت آنکه بعضی از اجزاء منشار زیر و اشتمال مقدم میشود در حرکت و بعضی مرتفع و بعضی منخفض
و تحقیق الرئیس دلیل بسبب نبض منشاری نزد و یک اختلاف مصیبتش در جرم عرق در عفونت به
فجاجه و نضج زیرا که آن جزء که در او خلط نضج است صلب است و آنچه در او نضج متعفن است لین است
و آنچه لین است حرکت او اسرع خواهد بود و آنچه حرکت او لست … اسرع خواهد بود و آنچه
صلب است بعضی از بدوم در اعضاء اقتصیانی نیز موجب منشاری است قسم دیگر از نبض نبض
موجی است و مشابه منشاری است لکن آنکه موجی لین است و تشبیه کرده اند این قسم از نبض
بموج بحر بنا بر آنکه … صاحب دوری نبض طرف عرق که پهلوی … است اشد تقدم
است در حرکت و اکثر فوقیت و جزو که مقدار اوست کمتر از آن جزو است در فوقیت تقدم همچنانچه
می بینی تو در آبی که ایستاده … وقتی که … اندازند جزی صلب در او دایره در دایره و دایره که
داخل است کوچکتر و سریعتر از آن دایره که خارج است سبب نبض موجی ضعف قوه است
یا لین است … از نبض دودی است و آن مشابه موجی است الا آنکه دودی صغیر است
بخلاف موجی و در نبض موجی تواتر و ضعف بسیار است … نملی است و آن مشابه دودی

الا آنکه او اصغر و لقوا تر و ضعف و را او میر   از نبض ذنب الفار است و آن نبضی است که از
مقداری خاص ابتدا کند و بعظم از آن مقدار یا اصغر از آن مقدار رسد باز رجوع بحالت اول
کند و گاه چیزی از آنکه رجوع بحالت اول کند منقطع شود و این بسیار بد است زیرا که دلالت بر ضعف
تمام و آفت عظیم کند   نبض مطرقی است و آن نبضی است که سکون بعد از تمام کند پس تمامی
او بحرکت دیگر شود نبض ذو الفترة و آن نبضی است که زمانی که حرکت مطلوب است باشد سکون
حاصل شود در زمانی که سکون متوقع باشد حرکت حادث شود   از نبض واقع فی الوسط است
و آن نبضی است که وقتی که سکون متوقع باشد از او ساکن شود همچنانچه در میان دو حرکت
سکون مطلوب است حرکت کند بنا برین است که او را واقع فی الواسطه گویند   نبض کودکان
از جهت شدت قوت ایشان عظیم است پس نبض ایشان سریع نیست چنانچه در زمان نمو با
ضعف قوت انسان از احداث عظیم و نبض صبیان الین است از حیثیت رطوبت و ضعف
قوا تر و سرعت آن بیشتر زیرا که حرارت قوی است و بخار و غالی بسیار و قوت بسیار قوی نیست
و آلت رقیق بنا برین نبض الشبان عظیم نیست و نبض جوانان از این زیادتست و عظم زیرا که حاجت شدید است
و قوت قوی نبض کهول اصغر است بواسطه ضعف و اقل سرعت است بواسطه قلت حاجت و نبض شیوخ
صغیر است و متفاوت و بطی از جهت ضعف و عدم حاجت و رطوبت غریبه مائله و نبض زنان از

مردان

عظم بطیء و متواتر است بواسطه شدت از جهت ترویح انسب مشابه کبت و اند در چند چنین
بزرگ است و عظم نبض کمتر شود و بنا برین سرعت و تواتر غالب شود و در فصل ربیع معتدل باشد
در سرعت و تواتر و زاید باشد در قوت و این در مزاج معتدل بعضی آزموده است و در تابستان
نبض سریع و متواتر است زیرا که مزاج هوا و تابستان مایل به حرارت و یبوست است حصول
در وسط تابستان و این موجب زیادتی حرارت غریبه است که حاصل شده باشد تا و صغر
تیز باشد از جهت کثرت تحلل که ضعف قوت در روح است اما نبض در زمستان متفاوت
و بطی است زیرا که برودت غالب است بر هوای مستنشق پس احتیاج بسیار به ترویح در حالی که
شتا شدید البرد باشد نبض ضعیف تر باشد بواسطه آنکه برودت مغمور رساند قوت و حرارت
را و در زمستانی که شدید البرد نباشد نبض قوی باشد زیرا که حرارت متوجه باطن است پس
منشأ تقویت و عدم تحلیل شود و اما نبض در خریف مختلف باشد و مایل به ضعف از جهت
اختلاف هوا در حر و برد اما در اوایل فصول و اواخر آن مناسب فصلی است که این اول و آخر باد
خود کیفیت و نبض بلدان بر قیاس فصول است چرا که بعضی از بلدان حار یابس است و بعضی
حار رطب بعضی بارد رطب و بعضی بارد یابس و معتدل   اختیار حرکت ساعد در باب نبض از جهت
سهولت گرفتن او است و عدم احتیاج به کشف عضوی از اعضا بازوی ساعد چون نبض

شریان مستور و در گوشت بسیار نیست و از این عرض ممدود کمی را لازم نمی آید بخلاف
صدر و جانبها اگر او این نزدیک قلب است و مجاری بی آن و دراز است که نبض راست بدست
چپ و نبض چپ به دست راست زیرا که حاذق نبض دست اکثر ظهور را است از طرف مقابل بود و اگر
شبابه ادراک او قوی است از ماضی تامل و باین که گرفته شود ادراک سابق انجا مشابه شود
ما در اک لحظه شبابه باید که در وقت نبض دیدن دست مریض بپهلو واقع باشد زیرا که اگر دست
سرنگون باشد در عرض زاید خواهد بود و در اشراف و طول ناقص زیرا که دست زمانی که سرنگون
باشد کف بجانب ارتفاع منحط خواهد شد پس نزدیک شود بباطن او به جانب انسی ساعد و هر جسمی که
منحنی شود ونه جهتی یقینا اجزای که در آن جهت هم خواهد گشت و اجزا که در جهت مخالف است
ممتد خواهد شد و شک نیست که شریان زمانی که مایل شود بجانب انسی ساعد واجب است که منکشف
شود در طول و جمع شود اجزاء او بعضی به بعضی پس قصر او لازم آید و دیگر آنکه چیزی که بر او است
از گوشت و پوست زمانی که جمع شود بسبب انکباب به منضغط شود شریان به جهت مقابل و لازم
می آید ازین نقصان شهوق او و زاید شود در عرض اگر در وقت نبض دیدن دست مریض بر پشت باشد
که کف او بالا باشد در اشراف و طول زاید خواهد بود و در عرض ناقص زیرا که درین وقت شریان
ممتد خواهد شد و ازین لازم می آید از دیاد در طول و اما زیادتی در اشراف از جهت نقص به دست

می بلی

پس زمانی که در طول و اشراف ناقص شود لامحاله در عرض زاید بود و در عرض مسطح تجاعیف نکرد نیست
که نموده شد



که در وقت نبض دیدن صاحب نبض خالی باشد از غضب و سیری و جمیع انفعالات
بسیار سیر نباشد و بسیار گرسنه نباشد بنابراین است که گفته اند واجب نیست که طبیب در وقت
حاضر نشود و نترسد مریض فی الفور مشغول به نبض دیدن شود زیرا که بسیار است که مریض در ابتدا علامات
طبیب حسرت درد خوش حال شود یا دیگر انفعالات ورا حادث شود مثل حیا و ترس و غیر آن بلکه و
واجب است که مشغول اولا بتفحص حال مریض بتامل در حال او پس از آن به نبض دیدن مشغول شود
چون فارغ شدیم از علامات کلیه و احوال نبض است طریق استدلال واضح خواهد شد او فصل پنجم
ثانی ثالث است که خارج میشود از تحلیل و از آلات او بر آلات غذا که آن معده و کبد و غیر آنست

بالذات است بر غیر آن بواسطهٔ آن و بول مرکب است از مائیه و ثقل راست با مستعلق یا غمام و متحقق
نمی‌شود و این دلالت کند بعد از مراعات چند اما واجب است که اول بول باشد که در مزاج
آنکه بول زمان بسیار نگاه داشته باشد که رقیق بسیار شده بود دانسته شد چنین بول که در زمان
معتدل یا مزاج آن حد گذشته شد پس بول زود کرده از آن وقت ... ایشان بیرون آمده در آن روز
مردن اگر صاحب آن صابغی مثل زعفران و حنا ... باشد زیرا که زعفران و حنا رنگ‌ها
... بسیار و بول را ... و مفرده ... باشد ... و
عارض شده باشد صاحب ... مفرده ... آنکه
بول تمام در قاروره که به شکل شانه منقوط باشد جمع شده باشد اگر نظر کند در قاروره آنکه
قرار گرفته باشد بول در آن و احتباس اول آن و چون آن زمان نتیجه ... بوده و استقاط
کرده از آن و که آن علم ... است زیرا که استدلال به لون معنی است از آن و ... کند
و در آن دو دیگر ... بسیار است یکی آنکه رنگ است و اصول آن پنج است اصفر احمر اخضر و اسود
و ابیض و اما لون ازرق پس او معدود است و در طبقات لون احمر شرح در فصول که استفاده
کرده اند از مجلس او فایده چند ذکر کرده و آن آنست که زمانی که بینی که بول سرخ است و کدر
غالب ... صاحب او دم زیرا که حمرت دلالت کند حرارت و کدورت دلالت کند بر رطوبت و
دم است که حار

دم است که حار رطب است و چون ببینی که بول سیاه و رقیق یا سرخی و صافی و رقیق باشد بر صاحب
او غالب است سودا زیرا که سیاه دال است بر برودت و رقت دال بر یبوست که بارد و یابس سوداست و
چون بینی که بول سفید است و کدر پس غالب بر صاحب او بلغم است اما سفیدی دال است بر برودت و کدورت
دال بر رطوبت که بارد و رطب بلغم است و زمانی که قاروره زرد و رقیق و صافی باشد پس غالب بر صاحب
او مرة الصفرا است زیرا که صفرت دلالت میکند بر حرارت و رقت بر یبوست و حار و یابس صفراست
و شیخ ... اشارت ... نموده اند دم را ... منصفر و مرة الصفرا به زعفران و مرة السودا
به بلغم و بلغم ... لون ... که بلغم زمانی که مخلوط شود ... لون رنگ او ... و همچنین
سودا زمانی که مخلوط شود به بلغم رنگ ... و چون مختلط بلغم به منصفر لون او سیاهی مایل بکمره همچنین
است مرة السودا که مخلوط شود با دم و چون مختلط شود زعفران با منصفر رنگ او سرخ تیره
خواهد بود و همچنین است حال مرة الصفرا و دم این است ما فصل آنچه شیخ فرموده اند اول از اصول خمس
لون اصفر است و آن شش مرتبه است لون تبنی است و آن رنگی است که شبیه به رنگ کاه باشد
و آن دلالت بر برودت و قلت صفرا کند اترجی است و آن رنگی است که شبیه به پوست ترنج
باشد و آن دلالت کند بر اعتدال در حرارت و برودت ... زیرا که خلط حار مثلا مجون صفرا
زمانی که مختلط شود و غایت با اعتدال حاصل شود و از و این رنگ ... که صفرا کم باشد ظاهر میشود از

اعتدال بجوان نمی و اگر زیاده شود حرارت رنگ نارنجی شود و اما نزد افاضل الاطبا جالینوس رنگ
صحی که دال است بر اعتدال ما بین نارنجی و ناری است و جمع میان هر دو این که لون معتدل اختلاف میشود
بحسب امزجه و اسنان لون اترج معتدل است در امزجه بارده و سن بارده و لون که میان نارنجی
و ناری است معتدل است در امزجه حاره و سن حار   اشقر است و اشقر رنگی است که زرد و مایل
باشد بحمرت اشراف و دال است بر حرارت کلیه   لون نارنج است و دلالت او بر حرارت
از اشقر زاید است   لون ناری است و آن رنگی است زرد که او را شعاع آتش و این
دلالت کند بر حرارت زاید و حرارت نارنجی   احمر ناصع است و آن رنگی است شبیه
احتراق در زنگاری اشد است و در صبیان معتبر است به تشنج بالبلغم اما لون آسمان گون که
بشیر زعفران و انرا زعفران خوانند ثانی از اصول احمر است و او را چهار مرتبه است
صهب و آن او ام اتب حمر است   وردی است دال که شبیه برنگ گل سرخ است
اقتم است و آن سرخیست که در او کدورتی باشد و آن هر سه قسم دلالت بر زیادتی دم و حرارت
احمر قانی است و آن دلالت کاهی بر عفونت بلغم بتراکم او کند در عرق و احمر و اقتم کاهی
بواسطه مخالطت خون دم حاصل شود بنابرین است دلالت حمرت بر حرارت کلیه نیست زیرا که
بول احمر در امراض بارده نیز میشود چنانچه در فالج و سوء القنیه بواسطه سوء مزاج باردی که عارض کند

بجوز دم

میشود و تمیز میکنند که بجهة م ر ا د ا ر بیته و لون در اکثر از امراض ضعف میشبه باشد بعضا له
کوشت تازه بجهت بوا کاهی بواسطه و جمع مفرط تر باشد چنانچه در قولنج بارد و وجع زیرا که
وجع تحلیل اصول است پس افراط بول بیرون و دلالت ناری بر حرارت اقوی است از حمرت زیرا که
حرارت صفرا زاید است بر حرارت دم   از اصول الوان سبز است و او را چهار مرتبه
باشد فستقی و سلیجی و این هر دو دلالت بر برودت کنند اگرچه در دلالت فستقی بر برودت نظری
هست زیرا که فستقی صفرتست که مخلوط است با سواد اندک و سواد اگرچه دلالت کند بر برودت
لیکن زمانی که او کم بود باشد صفرتی که آن دال است بر حرارت و حق آنست فستقی دلالت
میکند بر احتراق چنانچه در کراثی است فستقی و سلیجی در صبیان منذر فالج است و تشنج زیرا که
اعصاب صبیان ضعیف است پس تحلیل لعاب مواد است و زمانی که ماده های رقیق
باشد فالج و استرخا حادث خواهد شد و اگر ماده غلیظ باشد تشنج رطب حاصل شود و
زنجاری و کراثی دلالت بر افراط حرارت محرقه کنند احتراق در زنجاری اشد است
در صبیان معتبر است به تشنج یابس اما لون آسمان گونی لند کبیت شبیه به رنگ چه
که کمال دارند که آن رنگ آسمان است و آن سواد با بیاضیت دلالت که بر برود
از اصول اسود است و آن دلالت کند بر فرط احتراق اگر با صفرتی باشد بالقدر تقو

برانچه دلالت بر جمود کند اگر با او کموری باشد بر عدم راجح یا از جهت حرکت ماده سوداوی
بحالجه در بحران و علامت آن آنست که باشد در مرض سوداوی یا گاه در روز بحران واقع شود و
بعد از وخفتی و راحتی حاصل شود یا بواسطه خوردن صابغیست همچون شراب سیاه زیرا که بسیار است
که لقرف یا کرده طبیعت وی را او بیرون می آید   از اصول الوان رنگ سفید است بعضی از سفید
حقیقی است و آن سفیدی نیست که مفرق لعبرات چنانچه در لبن و کاغذ و دلالت میکند او بر غلبه
بلغم و برودت وقتی که سفیدی آن لخاطی باشد یا دلالت کند بر ذوبان شحم یا اعضا اصلیه چنانچه در
اغروق و آن وقتی باشد که سفیدی چاروره سمی باشد و بعضی از سفید مشف نیست زیرا که بود هم
مشف را الفید گویند چنانکه میگویند که زجاج و بلور سفید است و این اسفید مجازی گویند زیرا که
اسفید حقیقی آن است که مفرق لعبر باشد و مشف را این حالت نیست بنابراین منع میکنند در او
و از نفوذ بصیر و این قسم اسفید یا دلالت بر عدم منقوض وی را کند و این بهتر است زیرا که با او
از بابش در نضج میدهد و این قسم از غبار در رقه قوام او زاید بر ماییت نیست و دلالت بر عدم هضم
کند زیرا که اگر هضم باشد هر اینه مندفع شود فضلات او با بول و بطلال هضم البته از برودت مفرط
و عدم حرارت غریزی حادث شود یا دلالت کند بر سده که منع میکند از نفوذ صابغ در مسالک
بول و این قسم مشف او را قوام فی الجمله است و ثانی اجناس سبعه قوام بول است و آن یا رقیق است

یا غلیظا

یا غلیظ یا معتدل اما رقت و غلظ بسیار رقیق بسیار دلالت کند بر عدم نضج خصوصا در صبیان
که بهتر است زیرا که ابوال طبیعی الصبیان اغلظ است از ابوال شبان پس رقت آن که در ابوال الصبیان
رقیق باشد معلوم میشود که بسیار دور افتاده از حالت طبیعی و این دلالت میکند بر سبب
غلظ بنابر این است که دوام رقت ابوال الصبیان دلالت بر هلاک ازین است یا سقوط قوت عدم
تصرف این ها نیست که قوت باشد متحمل نمیشود و اما زمانی که ثابت باشد و علامات صالح نیز
باشد دلالت کند بر خراجی که حادث شود و حرکت نا خفته کند از برای اینکه توجه مواد غلیظ بان
جانب یا دلالت کند بر سده و یا عروق یا از جهت کثرت آشامیدن آب است و ابوال غلیظ
یا از جهت نضج خلطی است که در غایت غلظت است همچنان دفع میشود در بحران و ادرار در
آخر رابع و امراض دور و فرق میان غلیظ که از جهت عدم نضج است بحران نیست که از جنس کوفته
از افراط غلظ و بعد از آن ظاهر شود علامات نضج و دفع شود دفعه بسیاری اندک در آخر
راحتی و خفتی حاصل شود و ابوال معتدل القوام دلالت کند بر نضج   صفا و
کدورت است صافی آنست که نفوذ کند در او نظر بسهولت و کدر خلاف او است و کدورت
حادث میشود از اخلاط و اجزاء ارضی یا مایی نه کیف ما اتفق بلکه بحیثیتی که متمیز باشد یکی
از دیگری نه کیف ما اتفق بلکه اگر تمیز کند برای ثانی بمرتبه باشد که ارضیه است شود مایه

صافی آن کدورت برطرف شود و ارضیه مبنت شود در مائیه متفرق و در آن وقت اجزاء
ارضیه متلون شود که منع کند اشفاف در ابوال صاف و دلالت بر نضج کند و سکون اخلاط که در
و دلالت بر عدم نضج کند زیرا که استواء قوام تابع نضج است و گاهی بول کدر و دلالت بر سقوط
قوت و ورم باطنی که بول کدر که شود آن باشد مثل زیت بعد صداع که بوده یا خواهد شد و فرق
میان غلیظ و کدر آن است که غلیظ استواء قوام ندارد و کدر نگاه بول غلیظ صاف باشد چون
بیاض بیض و گاه رقیق کدر باشد چون آب کدر این نیز فرقی و تمیز باشد
رائحه است پس بوی بد از برای افراط عفونت است یا قروح متعفن در مجاری بول اگرچه بر اطلاق
نضج است اما رائحه با اعتدال و عدم رائحه دلالت کند بر جمود و فجاجت از جهت عدم تصرف
حرارت غریزی در او بسیار است که دلالت کند بر سقوط قوت و این در امراض حاده باشد
با علامات سقوط قوت و رائحه معتدل او دلالت بر نضج کند زبد است بدانکه چون
مختلط شود رطوبت به بسیار جسم لطیف که از رشان او منعقد باشد و فرق و انفصال ممکن نباشد
حادث میشود زبد و آنچه صغیر است از او اجزاء زبد گویند و بزرگ است اجزا انفاخات نامند کثرت
زبد دلیل او و لبط التشقاق او دلالت بر ماده غلیظ لزج کند چنانچه در بول اصحاب سدد
و تشنج از جهت غلظ مواد مرض ایشان و کثرت ریاح حادث از آن مواد این قسم از بول

دهنی کرده

امرض کرده طلب باید بست مثل زیت بطلان مرض سبب غلظ ماده لواحق زبد سیاه
و در رسوب دلالت بر یرقان سیاه و رزو کند رسوب است مراد به رسوب در
اصطلاح اطبا جوهری است که آن غلیظ تر باشد از مائیه و متمیز باشد از مائیه و آن یا در ته باشد
یا معلق در وسط قاروره یا بر بالای قاروره محلل فضلاتی که موجب مرض است که گاهی طبیعت
مشغول شود به نضج آن به واسطه تقلیل در غذا شود خصوصا زمانی که با او معاونت طبیب باشد
به واسطه استعمال منضجات و مسکنات به واسطه حرارت نضج می یابد آن فضلات را مهیا شود
مر دفع از خروج آن فضلات چون با مائیه منضم شود و ممتاز باشد و در قاروره رست از مائیه اجزا
رسوب خوانند آن رسوبی که سفید املس مستوی المجتمع الاجزا باشد دلالت بر نضج کند رسوب محمود
وقتی که رسوب باشد احد است یا معلق که در وسط قاروره نماید یا غمام و آن رسوب است
که بر زیر شود در بالای قاروره و اما رسوب قوی که آن دلالت آن است که املس ابیض مستوی المجتمع
الاجزا باشد اما مختلف الالوان چون رسوب اشقر که آن دال است بر حرارت و اسود که آن بر
دال است بر حرارت اگر بعد او بول اصفر نباشد یا بر برودت اگر با او صفرت نباشد و کمد که
آن دال است بر برودت اما کدر بی قوام مثل رسوب نخالی و قشوری و خراطی و صفائحی افزوده آن
را به سبب ناضج متعلق یا غمام زیرا که رسوب وی رها که در اسفل قاروره باشد دال است

تیره گون بسبب ثقل ماده و غلظ و رطوبت آن باشد مقلق النفس است در ترددات باز خام مستلزم حکم
آنکه تعلق غذا از جهت هیچ باشد که دلالت میکند درین وقت بر آنکه در ترددات النفس است
[illegible] است بر آنکه رسوب خرطی منقسم میشود بحسب مقدار به پنج قسم و دو قسم از آن اقسام مقدار آن در
عرض عظیم است و آن صفائحی و شبیه اوراق است و دیگر قشر رقیق است که در تحت قشر غلیظ
بعض است و سه قسم دیگر [illegible] که آن نخالی و کرسنی و شعری است و اینها از این رسوب
دلالت کنند بر آنکه از فساد است و [illegible] کرسنی دلالت کنند بر آنکه آن از کلیه است متحلل [illegible]
و آن بر آنکه از مثانه است و نیز دلالت کنند بر احتراق دم و گاه صفائحی کمد اللون [illegible]
[illegible] و این قسم بسیار [illegible] دلالت کنند بر انجراد صفائح اعضا اصلیه کنند زیرا که نباشد آن
الا از حرارت قوی [illegible] مساوات و تحلل گاه بواسطه [illegible] نباشد گاهی کم باشد [illegible] در اصل
[illegible] باشد و گاهی بواسطه ذوبان اعضا و اما رسوب [illegible] دلالت کنند و [illegible] جهات
که منعقد شده باشد [illegible] یا بر انحلال [illegible] از کلیه است و غیر [illegible] از مثانه [illegible] عدم
رسوب یا از جهت عدم نضج است یا از جهت [illegible] یا بواسطه قلت ماده رسوب در ابوال [illegible]
مردم لاغر و آنان که ریاضت دارند کم است و رسوب در [illegible] بسیار است خصوصا آنکه
بآسانی [illegible] باشند بواسطه کثرت فضلات و عدم تحلل به ریاضت و رسوب [illegible] در [illegible] خام

[illegible]

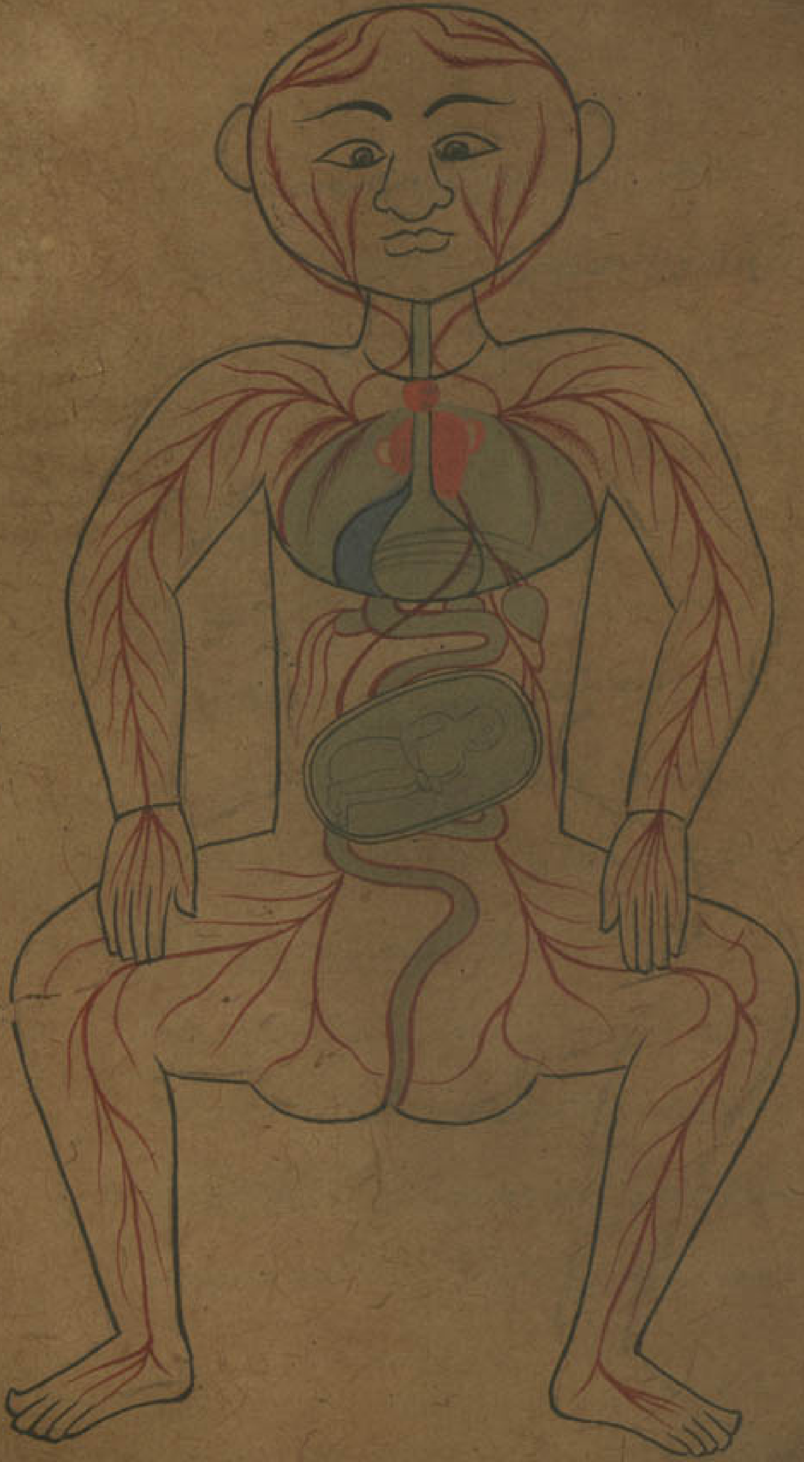
[illegible] از جنس چهارم اندر تشریح مجنس دوم اجوف بسوی زیر
فرو آمده است و آنجا که اجوف از جگر برآمده است صعود مجنس شده است و یکی مجنس بسوی بالا
برآمده است و شرح آن یاد کرده شده و این مجنس دوم روی بسوی زیر کرده است و بسوی
پشت میل کرده و از وی شاخها [illegible] چون مویها بیرون آمده و بغلاف گرده در رسته
آمده است و اندر روی و حوالی وی پراکنده میشود ولیکن از وی دو شاخ دیگر بزرگ است
بزرگتر ازین هر دو شاخ را طالعین گویند هر دو بگرده پیوسته است یکی بگرده راست
و دیگر بگرده چپ و گرده ها بدین رگها آب [illegible] بازکشد از خون که غذا او و حوالی او را باید [illegible] کشیدن
کشد و آن خون غذا کرده شد و آب بسوی مثانه شود و این دو رگ از یکی که بسوی گرده
چپ آمده است ساقی برخاسته است [illegible] بانثیه چپ آمده است
و از آن دو شاخ دیگر برخاسته است یکی بخصیه راست آمده است و یکی بخصیه چپ آمده است
و باقی چنانکه گفته آمده است بمهره پشت آمده است بر وی تکیه کرده و بر روی [illegible]
نهاده است و [illegible] بهر مهره شاخی از وی برخاسته است و [illegible] مهره و اندر [illegible]
و شاخها دیگر اندر عضلها که به نزدیک مهره است پراکنده میشود و شاخها دیگر برخاسته
است و بسوی [illegible] گاه [illegible] شکم آمده است و چون [illegible] مهره [illegible] رسیده است

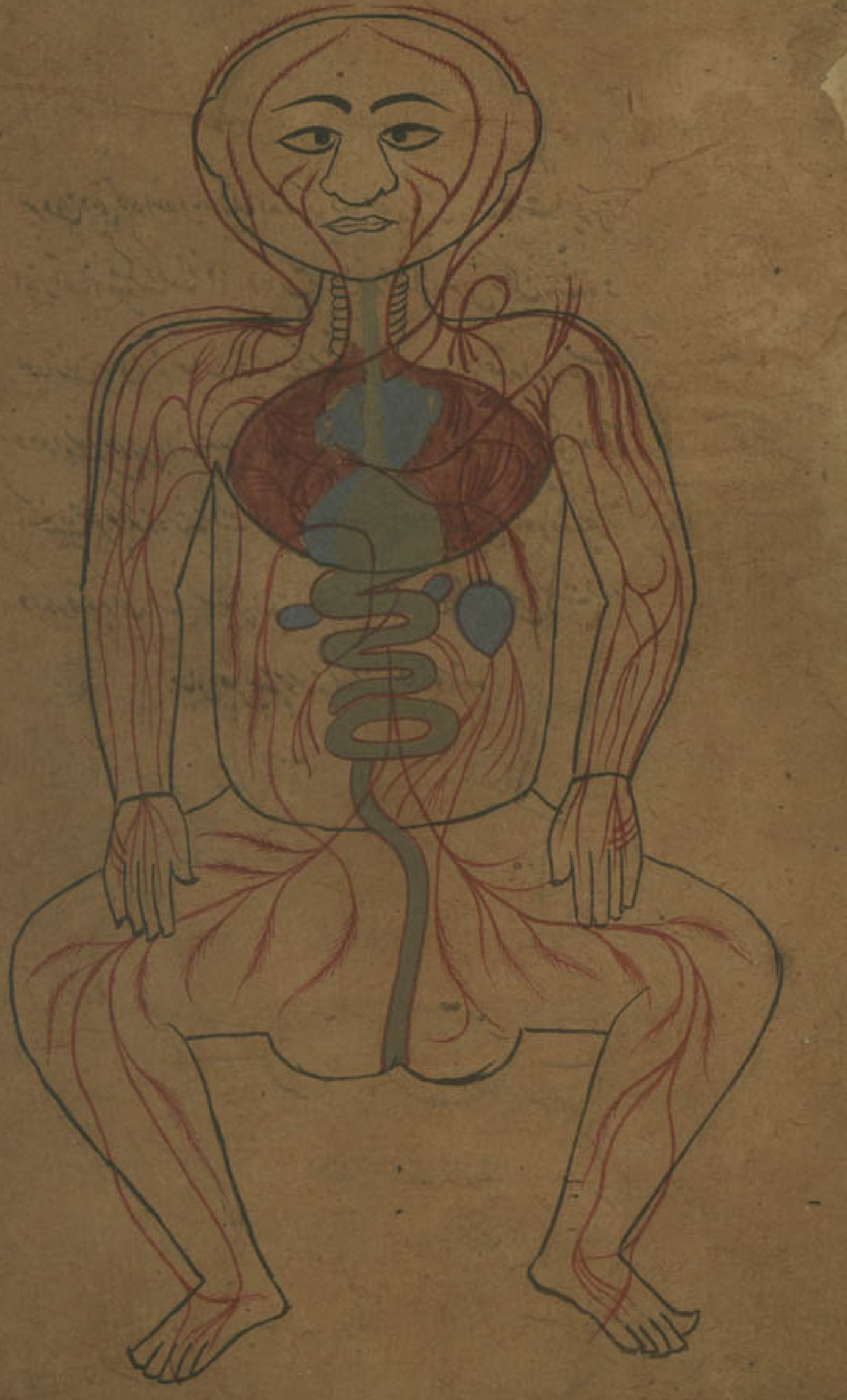
بدو بخش شده است یکی بسوی راست آمده است و یکی بسوی چپ و هر یکی ازان فرود آمده است
و بخش ازانکه برو رسد از هر یکی دو شاخ برخاسته است یک شاخ بعضلها که حوالی گرگاه و
پشت پراکنده شده است و شاخ دوم [illegible] اندر زیر صفاق پراکنده شده است
شاخ سیم اندر عصبها که بر استخوان [illegible] نهاده است پراکنده شده است و شاخ چهارم
اندر ظاهر بسوین و اندر مقعد پراکنده شده است و شاخ پنجم زنان را اندر گردن رحم و شاخ
و گردن شانه و حوالی آن پراکنده شده است و مردان را اندر قضیب و شانه و حوالی آن
پراکنده شده است و این رگها مردان را قوی تر است از بهر قضیب و زنان را ازین رگها از رحم
بسوی بالا بر آمده است و پستانها پیوسته و مشارکت رحم با پستانها بدین رگها باشد
و شاخ ششم اندر عضلها که بر استخوان زهار است پراکنده شده و آخرین رگها باخرین رگها
که از سینه فرود آمده است و بر گوشت شکم پراکنده شود و پیوسته است و اندر جوامع جالینوس
همی آید که مشارکت رحم با پستان بدین شاخ هفتم است و این رگها را بزبان یونانیان
اموا [illegible] گویند و تفسیر او تبارک و ذات الراسین باشد بدو سر و شاخ هشتم اندر مردان
و زنان بخوج بر آمده است و اندروی پراکنده شده است و شاخ نهم از عضلها اندرونین
از اعضاء ران پراکنده شده است و شاخ دهم [illegible] ران اندر آمده است از سوی

بیرون و

بیرون و تهیگاه آمده و باخر رگها اندر رگها عضله خصیه پراکنده شده است و آنچه ازان
اندر آمده است یک رگ از وی بر جانب است اندر عضلهای سرین پراکنده شده و
بعد ازان ازان اندر شاخها دو است یک شاخ از سوی بیرون بعقده اندر آمده است
و دو از سوی اندرون اندر قدم پراکنده شده است و آن دو شاخ دو بین یکی اندر حوالی
انگشت کهتر پراکنده شده است و دوم شاخ بیرونی از بخش اندرونی که یاد کرده آمده است
و اندر قدم پراکنده شده است این جمله است که در همه بدن رگهای شریان است و در
میان اجل بینه پیوسته است و در روده پیوسته
است







اگرچه نوم هضم و طبخ کند بدن را باین معنی که غذا او بیشتر و بهتر حاصل شود از جهت قلب و
و تکاثف در او و سکون نیز بر طبیعت کند بدن را باین معنی که بدگر رشد و بیداری تحقیق است بجهت آنکه
حرکت تحلل و در حالت نوم عود میکند روح و قوی و حرارت غریزی بجانب باطن لهذا سردی
میشود ظاهر بنابراین است که در حالت نوم احتیاج بکشیدن بیشتر است و افراط در نوم مرطب
با افراط خواب در زمان خلو بدن از غذا و اخلاط مبرد و مجفف است بسبب تحلیل روح و اگر
در وقت نوم غذائی باشد که مستعد هضم باشد و هضم کند او را البته لا محاله تسخین حاصل شود و
اگر در وقت نوم خلطی یا غذائی باشد که از نضج عاصی باشد منتشر سازد خواب او را البته
بیشتر خواهد شد در بدن و شهوة معده ضعیف کند و دماغ را فاسد میسازد مزاج او را و
موجب صداع و رمد دماغ حاصل کند و بسیار است که موجب اختلاط عقل شود زیرا که تصرفات
عقلیه محتاج باعتدال است که بواسطه تکاثر رطوبت بسیار از اعتدال بیرون میرود و همچنین
بعضی خوب نمیشود و خواب روز به است و مراد از خواب روز کثرت خواب است در روز زیرا که
شیخ در کتاب تدارک الخطا گفته که خواب در وقتی اول قدرت است که معده حقیقت شود از
طعام و آنچه قرار داده باشد مقدار دوازده ساعت یک اکثر او در شب واقع شود و ساعتی
یا دو ساعت از روز پس تجویز خواب روز باین نحو شده و خواب روز فاسد میسازد



رنگ را و مضرت میرساند طحال را و لبوی دماغ اورا و قوای نفسانی را ضعیف میسازد
بنابراین اورا تبلید و سن حاصل شود و زمانی که خواب بعد از عادت شده باشد که باید
ترک او نکرد بتدریج و تعدیل میان خواب و بیداری رعایت   بدست ضرور به استفراغ
واحتباس است معتدل از استفراغ و احتباس بدین طریق که آنچه استفراغ باید کرد از فضلات
استفراغ کنند و آنچه احتباس باید کرد از اخلاط صالح احتباس کنند تا بدل ما یتحلل شود و نافع حافظ
صحت گردد و افراط استفراغ تخفیف و به تبرید بدن کند مگر آنکه مستفرغ بارد یابس باشد
که تسخین و ترطیب حاصل شود و ما لیوس و افراط احتباس لازم دارد سدد و عفونت
و سقوط شهوت و ثقل بدن و تشنج رطب او را یضر ادعیه و اما اسباب غیر ضروریه که مضاد
طبیعت باشند چون اندفاع ورم است از برای تشفی رطوبت غریبه بنابراین آ
که منع میکند استسقا و ترهل را و همچنین تدهین بروغن زیت و ادهان محلله است چون روغن
قسط و بابونه و مرازین جمله است رسیدن بادها بارد و بردهه جمود و عضاء زمانی که باد او کلا باشد تحقیق
که اشتعال حرارت غریزی و تقویت او میکند و دفع میکند عفونتی که حادث شده باشد
از گرمابه مانند تعفیف فلغمی که حادث شده باشد از زکام و اما اسباب مضاد طبیعت است
غرق شدن و به آتش سوختن و امثال اینها
نیز ذکر کنیم

مسخنات

مسخنات حرکت غیر مفرط است و استعمال غیر اغذیه و ادویه و اخلاط خارج جا تغییر از افراط و اعتدال
معتدل المقدار اثر مسخن است زیرا که کثیر المقدار بسیار است که هضم تمام نشود و لیکن متحلل شود و از
و فضلات مبرده قلیل المقدار حاصل نمیشود از و جزئی صالح که موجب تسخین شود و همچنین تحنین
و التهاب نیز از مسخنات است و مبردات هر چه است که تسخین کنند با افراط مثل حرکت مفرط
و غم و فرح مفرط و مانند اینها و استعمال مبردات در اغذیه و ادویه و اخلاط خارج از مبردات
است و مرطبات است استعمال مرطبات از اغذیه و ادویه و اخلاط خارجه و حمام که آب آن
شیرین است و طبیعت و اسهال و بسیار غذا و احتباسات از محللات و استفراغ خلط
مجفف است از مرطبات و مجففات هر چه است که تحلیل با فراط کند داخل و خارج مثل
کثرت استفراغ و حرکت که مفرط و سهر و قلت اغذیه و کثرت استحمام با بها مجفف و همچنین
اغذیه از عضو بدین طریق که قبض کنند مجاری غذا آنچنانکه خواهند که لاغر سازند عضوی
از اعضا و استعمال مجففات از اغذیه و ادویه و اخلاط و خارج اسباب سوء المزاج مفرد
این است و ترکیب او معلوم میشود از اجتماع اسباب او   از اقسام ترکیب تغیر
مذکور سبب فساد شکل که از اسباب خلقه است از جهت شکلی که در مصوره باشد یا از رهگذر
عصیان ماده یا از جهت ولادت مثل انفصال در وقت انفصال از رحم زیرا که

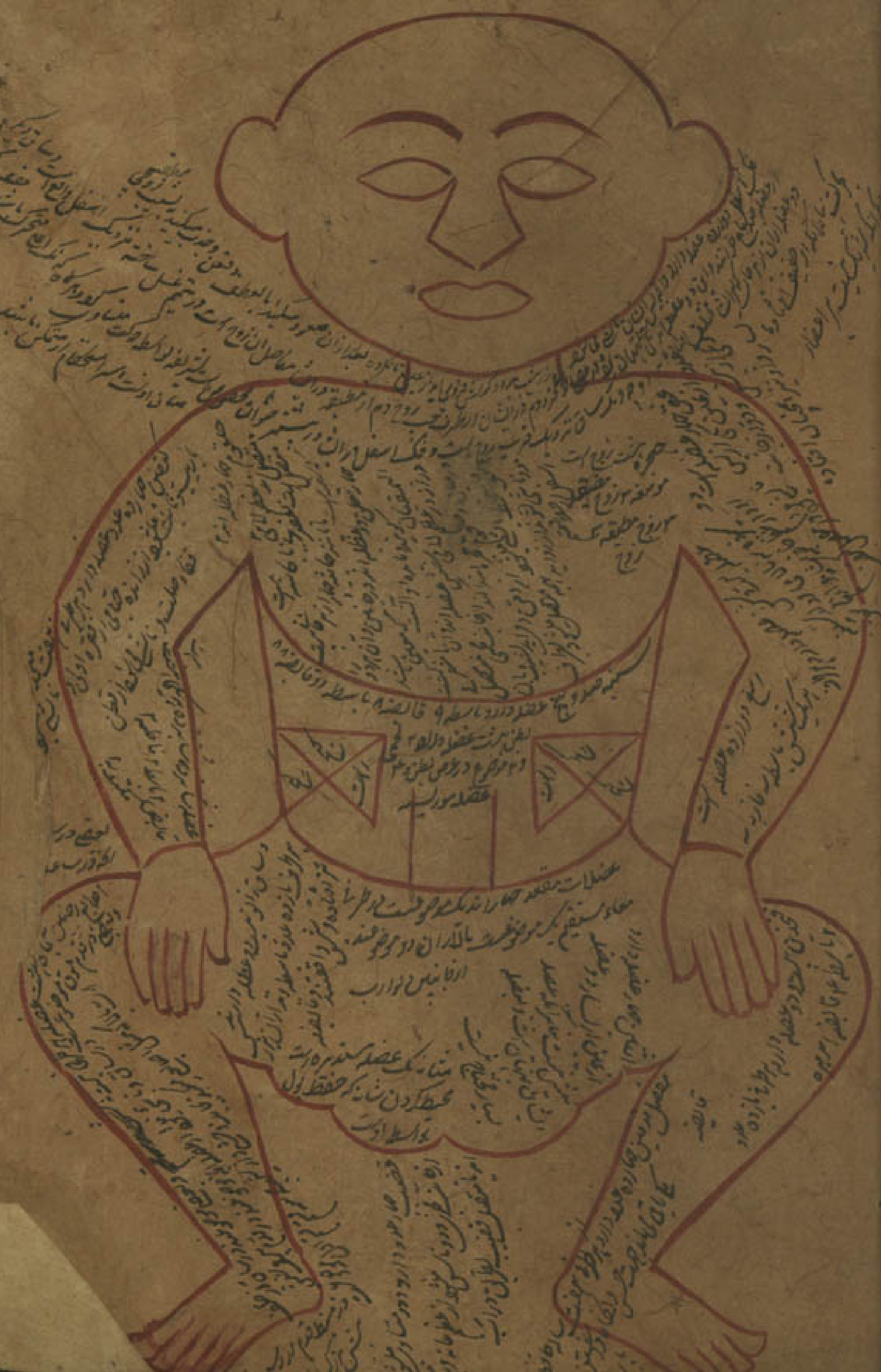
حیات طبعی آنست که بیرون آید در وقتی که روی او و سر او بر آسمان باشد و هر دو دست
خود کشیده باشد بر رانها خود و هر غیر این حیات طبیعی نخواهد بود و دیگر تواند بود که نساء (?)
بسفال بواسطه رداوت اخذ قابله باشد یا در وقت تقمیط یا بواسطه سرعت و حرکت او
قبل از وقت یا از اسباب بادی باشد مثل ضربه یا سقطه یا مرضی باشد مختلف مثل جذام و سل و
و تشنج و باقی اسباب ترکیب در کلام جزئی مذکور خواهد شد جزو رابع از اجزاء النظری در علامات
است و علامات و دلیل و عرض در عرف الاطبا متقارب‌اند و معنی دلالت حالتی که استدلال
میکنند بدان بحالی از احوال انسان لیکن علامت اعم است از عرض زیرا که علامت می‌باشد در
صحت و مرض نمی‌باشد الا در مرض و الاطبا گفته‌اند که عرض نسبت بطبیب دلیل است زیرا که او
استدلال میکند از آن بر حالی از احوال بدن انسان و نسبت بمریض عرض است زیرا که عارض
است مر او را و علامت گاهی دلالت میکند بر امراض ... مذکور میکند زیرا که بیاد می‌آورد
آنچه گذشته است چنانچه استدلال میکند از موجبات نبض یا بدوات (?) و الانخفاض و ضعف او بر آنکه
عرق شده بود و این بکام طبیب تنبیها میشود زیرا که بواسطه ادراک استدلال بر فضیلت خود
کند و گاه علامت دلالت میکند بر امر حاضر پس یا مرض منقطع نشود زیرا که حاصل میشود و در او
قوت بر حقیقت مرض حجر (?) و تدبیر مناسب آن و این نوع علامت انذار گویند و بجای استدلال

میکند

میکند از عظم نبض یا سرعت بر غلبه حرارت قلب و گاه استدلال میکند بر امری آینده
از التقدمة المعرفه گویند چنانچه از موجبات نبض یا موت و شهوت استدلال میکند بر عرق خواهد
شد پس منقطع میشود و در این وقت مریض و طبیب هر دو دانا طبیب زیرا که خبر از الجزئی که هنوز
بفعل نیامده داده و اما مریض از برای آنکه واقف میشود بر تدبیر خود بعضی از علامات
دلالت میکند بر امزجه و بعضی از آن دلالت میکند بر ترکیب
ده جنس است عمده در انحصار و استقرا است . لمس مساوی معتدل المزاج معتدل است
زیرا که حتی خود منفعل نمیشود و مخالف معتدل المزاج مخالف است در جهتی که منفعل شده
لمس از آن خواه در حرارت و خواه غیر آن . با وجود از لحم و سمین و شحم است پس کثرت
لحم و شحم و سمین دلالت بر رطوبت کند و عدم آن دلالت میکند بر یبوست کثرت
لحم بر حرارت و رطوبت کند و کثرت سمین و شحم دلالت بر رطوبت و برودت
با وجود است از شعر بیان تولد شعر آن است که بخار دخانی که منفعل میشود از
اخلاط بواسطه تاثیر حرارت غریزی که بمسامات معتدل باشد و وسیع که تحلیل
رود از دخان و خفیف که نفوذ میکنند در او آنکه بخار است بواسطه حرارت بدن و
لطافت آن تحلیل میرود و آنچه دخان محتبس میشود و منعقد میشود بواسطه حرارت بدن

بهیات مساوی القدر و سبعت آن کی کثرت و غلظ و خمودت و سواد آن دلالت
حرارت و یبوست کند و شعر قلیل رقیق ابیض دلالت بر برودت کند و رطوبت
لون بدن است بیاض دلالت بر برودت و غلبهٔ بلغم کند زیرا که رنگ
بلغم سفید است و گاه بیاض با عدم بلغم میباشد زیرا که جلد جوهریست عصبی بالطبع ابیض
اللون است و حمرت دلالت بر حرارت و غلبهٔ دم و صفرت دلالت بر حرارت
و غلبهٔ صفرا یا بر قلت دم همچنانکه در ناقهین و کمودت دلالت بر افراط برد و غلبهٔ سودا
کند و لون باذنجانی که کلکت و لون جصی دلالت بر برد و بلغم کند و رصاصی دلالت
بر برودت و رطوبت با اندک سودائی زیرا که او رصاص است با اندک خضرة [illegible]
تابع لون بلغم است و خضرت تابع دم جامد که مایل است بسواد او لون

شده باشد و براز یا بسبب آن جهت فرط تحلل است یا بواسطه استفراغ و حرارت خصوصا
در بعضی دیگر کرده یا بواسطه قلت شراب است یا بجهت اغذیه یا بواسطه کثرت بول است زیرا که از
جهت دفع رطوبت یبوست حاصل خواهد شد و بهترین براز آنست که سهل الخروج باشد و ایذا
و گزندگی نداشته باشد و اجزاء آن متشابه باشد و اندکی زنگی داشته باشد و معتدل القوام چون
قوام عسل و در وقت خروج معتدل باشد و معتدل الرائحه باشد و در وقت خروج قباقبی و قراقر
نداشته باشد و زیاده تیز نداشته باشد و لون مرو زرد بر برابر دلالت بر موت میکند تمام
شد جزو قطری از طب [illegible] جزو از طب عملی منقسم است بدو قسم حفظ صحت [illegible] علاج
علاج و اولا ابتدا میکنیم بحفظ صحت زیرا که در زمانی که صحت محفوظ باشد احتیاج نیست بمعالجات
و علم حفظ صحت منقسم میشود بسه قسم زیرا که بصحت که هست خالی از آن نیست که در غایت است
یا نه و آنچه در غایت است یا آنست که شروع شده که تجاوز کند از غایت یا نه اما آن عملی که در دیگر
ابدانیست که صحت ایشان در غایت نیست آنرا علم تدبیر الابدان گویند چون تدبیر مشایخ و
ضعفا و آن عملی که در او تدبیر ابدانیست که آن ابتدا شده که از غایت تجاوز کند آنرا علم تقدیم
الحفظ خوانند و آنچه تدبیر ابدانیست که آن در غایت است و در او تغیری واقع نشده آنرا حفظ
الصحة گویند پس اطلاق حفظ الصحة بر این قسم اولی است مجاز است طبیب را لازم است که القا



شباب و موت نکند و نه آنکه هر شخص را بداخل اطول برساند چه جای آنکه منع کند موت را چرا
که از امر لیست ضروری زیرا که مولود در حینی که بوجود آید رطوبت غالب است او را و اجبار این قادر
میت بر برخاستن و تکیه بر نشستن و لابد از حرارت غریزی که حرارت بار اینغر اسم در او و هرگاه
ساخته عامل است و تخفیف رطوبات اعضا او بواسطه این اولا مولد مستعد منعقد و جای شحم
دم رتبه بر حد تمام و بعد بواسطه تحلیل رطوبات می رسد تا آنکه این حرارت غریزی فنا رطوبت کند
و بواسطه فنا رطوبت از الطفا حرارت غریزی شود و سبب حصول موت شود و غایت سعی طبیب
آنست که برساند شخص را به منتها اجل که تقاضا میکند مزاج اصلی او و این اجل مختلف میشود
باختلاف امزجه زیرا که هرگاه که ثابت شد که حیات بواسطه حرارت و رطوبت است و موت
بواسطه برودت و یبوست پس هر بدنی که در اصل خلقت حرارت و رطوبت ایشان قوی است
و با این تدبیر حفظ صحت کنند عمر او طویل خواهد بود و اما که حرارت و رطوبت ایشان در اصل خلقت
ضعیف است و نیز تدبیر ملایم کنند قصیر الاعمار خواهند بود پس هر که مزاج اطول عمر است
از صفراوی از بلغمی و بلغمی از سوداوی و حفظ صحت کسی را میسر است که در او دو خصلت باشد
آنکه عارف باشد بقوانین طب یا مطیع طبیب که ملازم باشد او را   آنکه صاحب قدرت
باشد یا آنکه او را تمکن باشد آنچه در حفظ صحت باید از اغذیه شریفه و ادویه نفیسه چون

اغذیه

چون از واجبات است که حیوان متحرک و
حساس باشد بنابر آنکه او جسمی نامی حساس متحرک بالاراده است و منبع حس و حرکت دماغ است
و بواسطه عصب بجمیع بدن فایض میشود چون در طبیعت عصب لیفی بود و تحریک اعضا و تقلیه از
و مشغول حس غرض و علا عضل را بنیاد فرمود بنابر آنکه او مرکبست از عصب و غیر آن و در وی حس و حرکت
موجود بواسطه در وی حاصل بتخصیص آنکه از دماغ دور افتاده که آنجا عصب بغایت ضعیف بود
و عضل عضویست مرکب از لیفهای عصب و وتر و رباط که با هم بافته و میان آن به لحم پر شده
هر دو کرده آن را در آمده و فایده آن تحریک اعضاست بواسطه تشنج و استرخاء آن و عضلا که
چه مرکبست از اعضا مفرده گرفته اند القول جالینوس که او مرکب اول را حکم مفرد داده و بعضی مرکب را
چند مرتبه است اول مانند عضل که گفتیم او مرکب از عصب و وتر و شظایا رباط و لحم است و مرتبه
دوم چنانکه عین که عضل و غیر آن در او موجود است مرتبه سیوم همچون وجه که چشم و عضل و غیر
آن در او موجود است مرتبه چهارم چنانکه بر که این امور در وی بیت باشیا و دیگر در نزد صاحب
کامل الصناعت که عضلات پانصد و پنجاه و چهار است و در نزد ابوعلی سینا که پانصد و بیست و نه است
و در جوامع جالینوس مسطور است که پانصد و نوزده است و این قول الصواب اقربست
بنابر آنکه او مشاهده کرده و بیان کیفیت تحریک عضو عضلات آنست که قوت محرکه چون

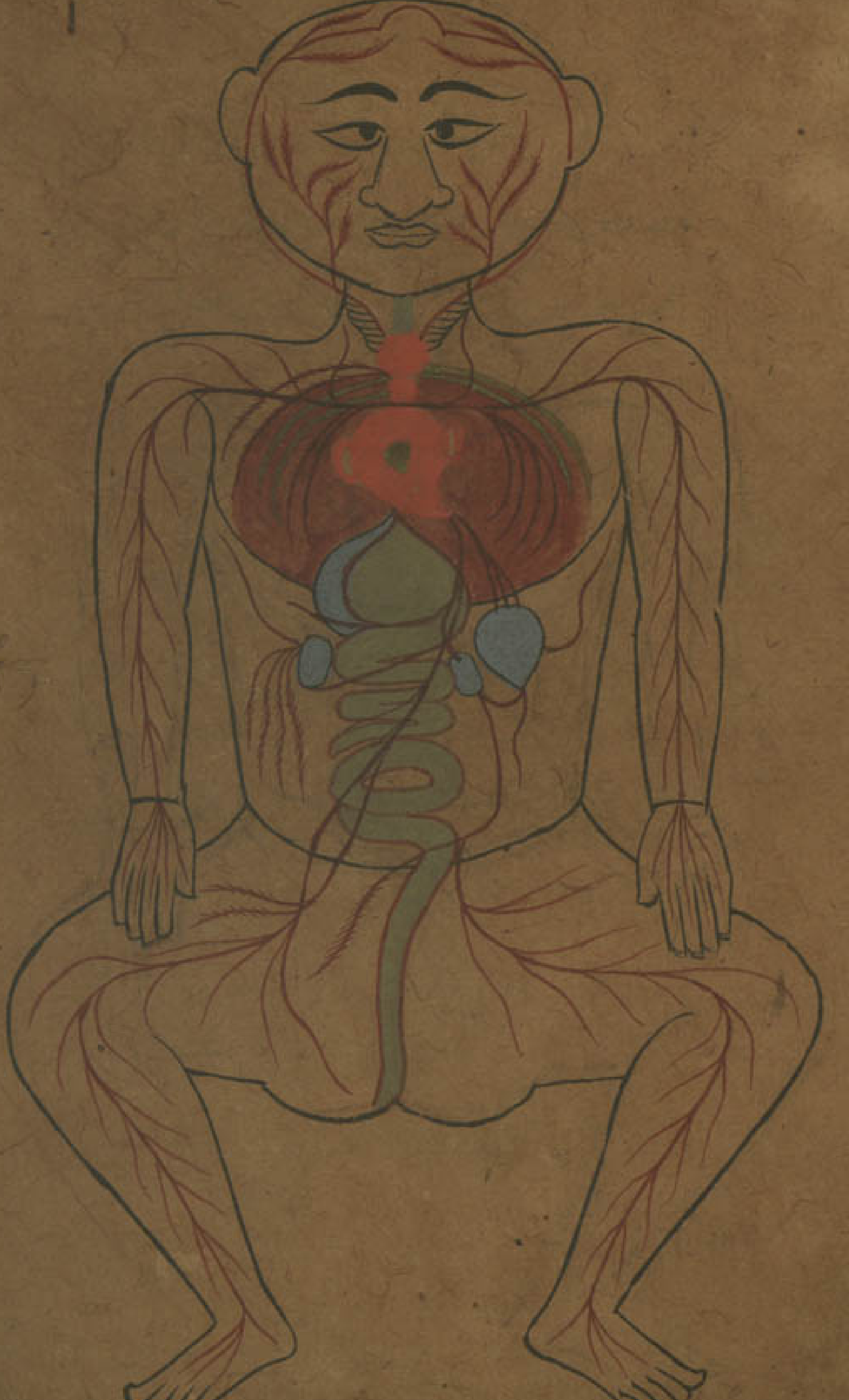
چون قابض میشود بر عضلات از دماغ بواسطه عصب عارض عضله میگردد و تقلص یعنی
کشیدگی بطرف خلاف دو تر حاصل تشنج میگردد و بواسطه تشنج عضو عضله منجذب میگردد و بعد از آن
چون منبسط میشود و عضو میکند بحالت طبعی تمدد استرخا میکرد ولیکن مستقل نشود عضو تشنج و استرخا
انقباض و حرکت منقبض و منبسط میکنند بالفعل که آن حرکت انبساط و انقباض در عضو متحرک
نسبت وتر بواسطه است در تحریکات عضله عضو را و عضله واسطه وتر و عصب در رباط و واسطه اند و تحقیق عضو و عضله
مختلف است بحسب مواضع و حاجت در پنج امر است اول مقدار بر عضلی که محرک عضو بزرگ باشد بزرگ
عضله موضوعست بر استخوان در کتف و بازو موضوعست بر استخوان فخذ و عضله که محرک عضو صغیر بود
آن عضله صغیر باشد چون عضله حقتین دوم در شکل محلی باشکال عضله مختلف باشند بحسب
حاجتی که بجانب هر یک از آن بود و بعضی چون احتیاج اقتضاء شکل استدارت کند یا
مثلث عضله چنان باید و بحسب ظن سه تین مثل چنانکه زوجی از آن مثلث باشد چون عضله
که موضوعست بر صدر و بعضی مدور باید چون آنچه گرد مثانه در آمده و بعضی مربع باشد چون عضله
که بر بطن کشیده سوم در موضع آن محل عضله که محرک عضو باشند حرکت انبساط و انقباض مستقیم
باشند بر طول افتاده و چنین قیاس هر عضوی که متحرک باشد حرکت ادا و او را عضله باشند
که محرک آن عضو متحرک باشند بیک جهت کشند و اگر عضو متحرک باشد بجهات مختلف الوضع باشد که

هر یک از آن تحریکات عضو کنند بدان جهت و درین حالت آن عضله دیگر مثال از تخیل
خود اگر این دو عضله متضاد در یک حالت کشیده بیک هیچ جهت از جهات نشود بل مستوی قائم
بماند مثلا کف دو عضله و آرد یکی در باطن کف که چون متشنج شود کف منهم آید و یک عضله در ظاهر
که چون متشنج شود کف منقلب گردد و اگر هر دو با هم متشنج شود کف مستقیم بماند و میان هیچ طرف نکشند
چهارم ترکیب بعضی از عضلات بود که لحم مختلط بعصب و رباط گشته باشند و بعضی بود که لحمی بود
از آنجا که ابتدا باشد تا انتها محیط و گشته و وتر رسته باشد از طرف او که پیدا که عضلیم گشته باشند
چه چنانچه عضله که بر بطن افتاده مجز انکه وتر داشته باشد یا خالی بود از یک عضلی یا دو یا سه چنانچه
وتر غلیظ که می آید بعقب او را دو عضله می باشند بنا بر انکه عضوی که این وتر آن آید یا دو بزرگست و یک عضله
کافی نیست بنا بر انکه بنا بر این وتر بود عظیم است که آن نگهداشتن قدمست و بسبب بار او چون بسیار باشد
بنا بر این او را دو عضله مخلوق باشند تا اگر آفتی رسد بیکی بدیگری قائم مقام او باشد و بعضی آنست که از
عضله دو وتر رسته است یا سه یا چهار چون عضله وسطی از عضلات بعضی کانه مقدم ساق که در رسته است
از و چهار که می آیند بچهار اصابع قدم که از چنانچه بهر یک از اصابع را عضله بود که جدا بود دو وتر
ایشان بغایت باریک باشند و کافی نحند و بعضی آنست که خالی از وتر افتاده اصلا و
متصل به بعضی با اجزا از لحمی چنانچه عضله که بر مقعد افتد و آنکه بر عنق مثانه است و اعضا محکم که جلد



جبهه است عین و خد و ارنبه و حنک اسفل و شفتان و لسان و حنجره و راس عنق
و صدر و کتف با عضد و مفصل عضد با ساعد و مفصل ساعد با رسغ و مفاصل اصابع و اظفار
الحلق و اعضاء تنفس و مثانه و انثیین و قضیب و مقعد و وراق و مفصل فخذ و مفصل ساق
و مفصل قدم اصابع والله اعلم بالصواب

از گفتار پنجم اندر تشریح رحم رحم اندر اصل آفرینش آلت تولد فرزند
است همچنانکه قضیب نرینه آلت آفرینشست و شکل رحم همچون شکل قضیب و خایه نرینه است لیکن
خایه و قضیب آلت تمام بیرون آمده و رحم آلتی ناقص و اندرون شده گوییا که رحم آلت
نرینه است بازگردانیده و بدان ماند که رحم بجای کیسه خایه است و گردن رحم بجای قضیب
از بهر آنکه قضیب چون کالبد است مر گردن رحم را و آن چون غلاف است مر قضیب را و گوییا که هر دو
باندازه باید برابر است تا آنچه اندر آن زه یکدیگر بیاید از آنجا دشمنی تولد کند و شرح آن اندر
علاج باه یاد کرده آمده است و خایه مادینه همچون خایه نرینه است لیکن خایه نرینه بزرگتر
و گرد و ستبرتر است و لختی بدرازی میل دارد و سپر و تست و هر دو اندر یک کیسه است و خایه
مادینه کوچکتر و گرد است که به پهنی میل دارد و اندر زدست و هر دو جانب فرج نهاده است
و هر یکی غشاو جداگانه پوشیده نهاده است و از یکدیگر جداست همچنانکه نرینه میان خایه دین
قضیب منفذ نهاده است و از بر مثال موری از اوعیه منی که بنیاد مادینه را آسمان اوعیه
الیت لیکن آن از نرینه از جانب خایه بیالا بر آمده است و بدان منفذ که رگها و مجاری خایه
فرود آید فرود آمده است پس رحم گرفته است بسوی قضیب فرود آمده است و اندرین فرود آمدن
آمدن را دو خم بپیوسته رفته است بمجری قضیب اندر آمده است و اندر مادینه این اوعیه از خایه



میان لب سوی تهیگاه گرد و سست بر سان دو سر و بمچون سر دمیده است پشت خم سوی
تهیگاه است و روی با سوی کردن خم است تا منی از وی بر رحم اندر آید و اندر وقت مباشرت
سخت شوند و کردن رحم را دار است بدار زند و کوهر رحم جرمیست سپید و نرم و باید
حس باشد عصب دار از بهر آنکه اصل کوهر او از عصبست که در وی اندک جنبش هست و هر چند که اندر وقت
حمل بچه بزرگتر میشود و باندازه آن فراخ باز میشود و کشیده بود و از آن بنجز نگردد
و هرگاه که از حمل فارغ شود فراز هم آید و از عصب دماغی اندکی بادی آمیخته است و مشارکت
او با دماغ از بهر آنست و بدین قدر واگر آن عصبها فشرده بودی مشارکت قویتر بودی و رحم
نارسیده دوشیزه کوچک باشد و تا تمام رسیده نشود و تجویف او تمام نشود و همچنانکه پستان
نارسیده نشود بزرگ آن چنانکه خواهد بود نگردد و در رحم دوشیزه کوچکتر از مثانه باشد
و وقت حیض اندر رحم او بمچند مثانه شود و هرگاه که برآید رحم بزرگتر از مثانه شود و اندر
وقت حمل دهان مثانه فراز هم آید و وقت زادن گشاده شود و شکل رحم بچون شکل
مثانه است و قعر او فراخ است و اندرون لب او طوقیست از عصب و میان تهیگاه
او طوقی دیگر است هم از عصب چون لب که میداند اندرون رحم و نیست بچون پستان
دو سوی راست و سوی چپ و بن آن و پهنا و سر آن تیز تر و او در لب و دهن گویند این

فرود میان

فرود میان پرسان تو استوار است و رحم اندر میان معاء مستقیم و مثانه نهاده است و معاء
سوی مهره پشتست و رحم اندر پیش اوست و رحم اندر پیش اوست و مثانه اندر پیش رحم است
و هر سه بر باطها درهم پیوسته است و اصل باطها بر مهره پشت است و بر صفاق شکم و بر استخوان
زهار استوار است رحم از سوی بالا فرود از مثانه است و مثانه از سوی زیر فرود از رحم است
و این فرودی کردن مثانه است و درازی رحم از نزدیک نافست تا نزدیک منفذ فرج و این
منفذ فرج کردن رحمست و درازی این کردن از شش انگشت کم نباشد و از یازده انگشت
فزون نباشد و کوتاهی و درازی آن باندازه آلت مردینه باشد و بسبب بسیاری جماع نیز دراز
شود و درازی رحم هم بدین مقدار باشد و بسیار باشد که آخر رحم تا بر دو یا بالا بین
رسد و رحم دو توست و اندر توی اندرونین رگها بسیار است و دهنهای رگها بهم است چون
معالیق است از انقواه الرحم گویند و غشاء بچه که اندر شکم باشد بدین معالیق پیوسته باشد
و نرخ طبیعت از آنجا آید و غذا از آنجا بدو رسد و توی بیرونین چون علاقیست
از آنک تجویف نیست و توی اندرونین و تجویف نیست چنانکه گویی دو جهت و هر دو
را کردن یکیست و بدین سبب وی یک شکم زاید و اندر رحم دیگر جانوران تجویف
بعض تا آن رنه راست فرزند بود که از شکم زاده باشد این نادر باشد و توی اندرونین

از لیفها و جاذبه و ماسکه و دافعه ناقص است و هرگاه که وقت حیض آید رحم سطبر
تر شود چنانکه گویی فربه شده است و هرگاه که پاک شود چون پژمرده باشد فراز رحم
تر آید بوقت جماع جرم رحم نزدیک کردن رحم آید بسبب آرزومندی طبیعی که او را بکشد
منی است و گردن رحم چون عضو و الجوع الجوع است بر هم نهاده بدان سبب دراز تر
شده و اندرون او در فرج است و هر چند قریبتر باشد فرج منی او کمتر باشد و لطیفه عروق
گراید و در حال حمل همچنین باشد و اندرین گردن رحم غشائی است تنگ از رگها پی سخت
باریک بافته و دو شیء آنست والحمد لله تعالی